



تراج فرہنگ مراد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین - والصلوة والسلام علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین - اما بعد پس این لغاتی است چند فارسی غیر متعارف کہ در کتاب مراد ترجمہ صحیح واقع است و حکیم عبدالمجید خان مرحوم مولی آن را بالفارسی سلیم و ہندی بعلاست رقوم ہندی زیر خط عرضی پیاپین ہر صفحہ نکاشتہ و اکثر جا با احتیاج و معنی برسم خط ذکر اکتفا نمودہ اند چون در تخلص آن احتیاج تبصیح بسیاری افتاد و نیز بچفاے رقوم و قتی رومی داد نظر بران لغات مذکورہ را چیدہ و یکجا نمودہ بطریق فرہنگ بہ ترتیب ابواب و رعایت حرف اول و ثانی کہ قلت الفاظ مقتضی ہمین بود و مرتب و بموجب قرآن در فرہنگ مراد مسجی نمودہ و اکثر جا معانی آن را از ہر بان قاطع و شمس و کشف و بحر الجواہر و غیر ذلک تحقیق نمودہ تغیر دادہ شد و در بعضی مقام تصرف را جائز نداشتہ بحال خودش در گذاشتہ اگر چه تا عمید آن ازین کتابہا یافتہ نشد و ہر جہی رقم الہلیل

باب الالف

اب آورو - کفک آب ہندی پانی کا پین (پانی)
 اب جامہ - بروزن کار نامہ جام آبجوری
 و ظرف آب را گویند -
 اب خور - مشربہ و کنار و جلہ و امثال آن
 باشد کہ مردمان و جانوران از اجنا آب بردارند و
 خوردند (ہندی گھاٹ)
 اب خیر سیل طغیان آب ضد جزر (ہندی جواہر)
 اب کامہ - نان خوشی است کہ از پودنیہ و
 شیر با زبر و غیرہ و غیرہ تہر کیب مختلفہ ترتیب ہند -
 اب گشہ زمینی را گویند کہ آب آنرا گندہ باشد
 و چاکما و جربا دران اگنند -
 اب شش کاو - چوبی کہ بدان آتش را بر ہم زنند
 اختریان سلسکون ثالث و کسر راجع اسباب
 و متاع و کالارا گویند -

اخور - بضم ثالث و سکون و او معدولہ جای علف
 خوردن و داب را بود (عربی صلحت)
 اروہالہ - آشی باشد مانند کاجی یعنی حلوانے
 رولنی کہ از آرد پزند و بیشتر مردم درویش
 خوردند بچربے (مخینہ) گویند -
 اربنج - بندگاہ ساعد عربی مرفق (ہندی کنی)
 ارفوج - بادی را گویند کہ از گلو با صدا بر آید
 (ہندی ڈکار)
 ارون - بروزن آمدن خلا نیدن سوزن
 و امثال آن -
 اشرح - بروزن معنی آنخ کہ ٹولول باشد یعنی دانہ
 سخت بی درد کہ بر اندام پدید آید (ہندی منسا)
 اشام - آتش یعنی خوردنی تنگ مثل حریرہ کہ
 توان آشامید -
 اعخل - سبکسر ثالث بمعنی آخال است آن چاہا باشد
 کہ در کوہساران جہت بانہمیرن گویند ان ساتند -

اکفت - بفتح کاف فارسی و کسر آن آزار و
 لجاج و محنت و آفت -
 الاماج - آلتی را گویند از آہن کہ بر زرگیران زمین
 را بدان شیار کنند -
 الامیخ - آسختن و آمیزش و چیز باشد با ہم -
 الواک - خشکی میان دریا (ہندی ٹاپو)
 اوٹگان - بزرگ تان و ان آونجیہ و آونان را گویند
 ایتنیہ زانو - کاسہ زانو -
 اورشن - بروزن قلزرن نام علقی است کہ در پوت
 بدن آدمی ہم میرسد و آنرا (داد) می گویند -
 ارزان - با بفتح نام غلہ است کہ ہندی (چینا) گویند
 از ار - یعنی تبنان و لنگی و لنگ باشد -
 اسب رازخانہ - درازخانہ صفت آبی است
 کہ دراز خلقت باشد -
 اسپرک - با کاف فارسی گیاهی است زرد
 کہ بدان چیز ہارنگ کنند -

اسبب شمشیر و تیغ نون و میهم گستان را گویند
 آن شمشیری است که در جنگ بر اسب پوشانند
 استیخ - بالکسر و بیای میبول استیخ راست و بلند و
 گردن استیخ کردن یعنی بلند کردن گردن شود
 اسکینه - اسکنک که قزاقی است مرد در و گران را
 فروشه - نام حلوانی است که آزار دور و عن پزند
 الاصح - بضم اول قاصد و یک را گویند
 اصح - یعنی اول و ثانی میوه است صحافی یعنی کیل
 انسان - پستانه آن بچی باغی که در دست از گوشت پزند و آنرا
 انداوه - تره نیرک باشد و آن سبزی است خوردنی
 انداوه - یعنی وا و قزاقی است که بدان گل و گنج
 بر بام و دیوار مالند
 انگه خسیدن - یعنی حمایت کردن و پشتیبی کردن
 و پناه دادن و گرفتن باشد
 اندرز - یعنی اول و ثالث پند و نصیحت
 انگدان - انگدان و آن درختی است که صمغ
 آن را بجزئی حلیت خوانند یعنی انگزه
 انگزه - انگزه مخفف انگوزه صمغ درخت انگدان
 باشد (هندی هینگ)
 انگشتک زدن - یعنی انگشت زدن است یعنی
 در هنگام خوشحالی انگشتان را بر هم زدن چنانچه صدای
 از آن ظاهر گردد (هندی چنگی)
 انگور سگک - گیاهی است که بار میوه آن
 گری است کوچک پرفار که در جامه آونیز دانگور
 سگک بار آن گیاه است
 اولاج - بر وزن محتاج نوعی از آتش آرد باشد

باب الباء العربیه

باب سنجاب - گیاهی است آفتاب پرست

باخمه - سنگ پشت (هندی کچوا)
 باور و سباد و روح که بر جان کبری است (هندی ببری)
 باومهره - مهره ماست سیاه رنگ که آنرا از قفا
 سلفی برمی آورند که گزندگی دارد نافع باشد و چون
 بر جای که بار گزیده باشد بگذرانند فی الحال بچسپد
 بار - انبار سنگین حیوانات را گویند که بجهت قوت
 زراعت بر زمین کم زور بریزند
 باران کرثر - پناه گاه هر دو از باران و غیره
 باروان - خرچین جوان هر طرفی که در آن چیزی کند
 بارشکنی - خوار باریتی خوراک نذک که قوت لایوت
 باشد

باره - دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند
 باز بار - بر بزرگوارت کفنده و میر شکار میاد
 و حاصل باز را گویند
 باز سنج - بر وزن با سنج رسیانی باشد که در ایام عید
 و جشن از جامه آونیزند و زنان و دختران بر آن
 نشسته در هوا آونیزد و روند
 باشکونم - بر وزن دمنه و از گونم
 باع - مقدار کشادگی هر دو دست یا سینه را گویند
 نیز قولی یعنی جفت بر جفت رفتن است
 باعنه - بسکون ثالث گری را گویند که در اعضا
 آزار و درد مندی عضو دیگر هم رسد
 باعنه - بضم عنین نقطه دار نبطیه علاجی کرده را گویند
 که بجهت شستن گلو که کرده باشند
 بالار - شسته خانه و آن چوب بزرگ را گویند که
 هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبها
 دیگر را بر بالای آن گذارند
 بالشیخه - بالش خرد
 باهم چشم - چمن سینه پیک چشم (به هندی موپا)

باچه - زهار و اما در کتب موجوده یافته نشد و در
 نستی الارب معنی حدابه زبدان و زهار نوشته و ظاهر
 باچه گنایه از زهار بوده باشد
 باچه چشم کننده مردم - آنکه چشم زخم رساند مردم
 و غیره را
 بزهره گاوه - گاوه زراعت را گویند و آن گاوه
 است که زمین را بدان شیار کنند
 بر مره - مشق در و دیگر که باشد که بدان چوب
 و تخمه سوراخ کنند
 برواره - بر وزن همواره بالا خانه و مجره بالا
 مجره باشد

بزغال - بضم بجه بز را گویند و بز گو سپند و گی باشد
 بزبان - یعنی بزبان مالک بزرگواران و آنچه بجهت
 است که زمین شیار کرده را بدان همواره کنند
 بسپاسه - گیاهی و فارسی آن بز باز است که
 بعضی بپوشت جوازا هم گفته اند یعنی (جاوتری)
 بطاشه مرو - دوست راز دارا و باشد
 بکینی - یعنی اول و سکون کاف فارسی شرابی باشد
 که از بزخ وارزن وجود امثال آن سازند
 بلایه - یکسر اول یعنی هرزه گوی و مانا بکار و فاسق
 بدکاره فحاش باشد و این لفظ را بر زنان بر شیر طلاق
 کنند و بخرع و پاپوسی سخن کردن را نیز گویند
 بلایه - یعنی اول و ناکاه را گویند یکسر اول هم آمده است
 بلغده - یعنی اول و ثالث یعنی گنده و صنایع گزیده
 چه هرگاه گویند مرغ بینه را بلغده کرده اند و آن باشد که
 گنده و صنایع کرد و بچه بر نیاورد
 ببلانج - یعنی اول یعنی بناغ است که آن وزن
 باشد که یک شوهر دارند هر یک مرد دیگری را بناج
 باشد و بعضی مردی را نیز گویند که وزن داشته باشد

بمن ستور کنایه از سوراخ و پرستور است -
 بنده بختیمن طناب باریک را گویند -
 بوستان افروز - گلی است که آفتاب خروس
 گویند بسبب آنکه شباهتی بدان دارد -
 بی اصل - کنایه از شخصی باشد که پدر آزاد و مادر
 کنیز دارد -
 بپیر تر و بفتح راجع معنی باشد مانند مصطلح سبک
 و خشک و پوسه تیز دارد -
 بپیل - بانامی مجبول آلتی باشد آهنی که باغبانان
 و امثال ایشان زمین را بدان کنند و پارویس را
 نیز گویند که کشتی بانان بحبت راندن غراب سازند
 و بیل کشتی (هندی دانند) -
 بیمنی کوه - قلعه کوه را گویند که از کوه بلند برآمده باشد

باب الفاء الفارسیه

یاخس - پاره دیوار بلند اما در کتب لغت موجود
 یافته نشد -
 پاروم - بضم و ال سکون هم چرمی باشد که بر
 زمین اسپ بندند و بزیرش اسپ اندازند -
 پارکین - باکاف فارسی گوی را گویند که آبها
 کثیف در پرکین بنا بخارود -
 پارتمانم - بمعنی باج نامه است یعنی نامی که بر
 مت یا دم دال باشد -
 پارغنده - بر وزن و سخته باغنده -
 پارونه - پارونه آلتی است صلواتیان را مانند
 آنکه بسیار سوراخ دارد و در خون و جلاب بدان
 صاف کنند -
 پارمی و اهم - نوعی از دام است و آن چنان باشد
 که با یک بار یک از پوی مقدر یک و جب تراشند

و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر آنرا بر زمین فرود
 برند و صیاد در پناه گاو یا خری در آمده پیش
 رود و جانوران را دم داده بجانب دام آورد تا
 پایاکی ایشان در میان دام بند شود -
 پارکار - پارک است و آن مردی باشد که چون تحصیل
 بجای آید او را از مردم تحصیل کرده به تحصیل دارد بدو
 کناس را نیز گویند -
 پارغوز - تقویر معنی گرد اگر در دهان منقار مرغان هم باشد
 پارسک - بضم فالسک و عکس آهنگری و زرگری
 عربی مطراق (هندی تپوڑی) -
 پارچشک - بضم شین طیب دارد و درش پشکان سج -
 پارچ - بفتح اول و سکون ثانی و جیم پارسی بمعنی پخت
 که پیش و پهن باشد و پچی مینی پناوری آن -
 پارده - بفتح شین نام درختی است که هرگز بار و میوه ندارد
 پارکار - بضم زبرک و عیار -
 پارچک - سکیر اول و فتح ثانی فروغ و برق شمشیر
 درخت جوهر در آن نیز گویند -
 پاروا - فراغت و ترس بیم و باک و غیرها باشد -
 پاروزن - آلتی باشد که بدان آرد و شکر او در
 پارا گفته و امثال آن بیزند (هندی چینی) -
 پاروش - بفتح زمین است و بلند و کوه کتل را گویند
 بضم اول برف ریز با که از شدت هوا سرد
 مانند رزک از آسمان بریزد -
 پارمائی - سکیر اول بمعنی افروگی و غنا کی از گدایی
 باشد و بفتح و بضم نیز آمده است -
 پارست - سکیر اول هر آردی را گویند و ماد آردی
 که گندم و جو و نخود که آنرا بریان کرده باشند مخصوصاً
 و آن ابر بے سویق خوانند -
 پارستک - تصغیر است یعنی قصیر و کوتاه -

پاش - بفتح موی گردن و کامل اسپ را گویند
 و طره که بر سر ستار و کمر گذارند و قش معرب است -
 پشت خا رستور - آلتی است موضوع بر لبه
 قاریدین پشت ستور (هندی کمره) -
 پشتواره - بضم مقدری از هر چیزی باشد که آنرا
 بر پشت توان برداشت -
 پشتک - بفتح شین و سکون ثانی سرگین آه
 و گویند و بز و شتر و امثال آنرا گویند -
 پشتکاک - بفتح اول باکان فارسی مفتوح چیزه
 باشد که آنرا پر لشم کنند و ما بین پشت ستور و تنگ با
 گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند -
 پیارگ - بفتح جیم از فولاد جوهر دریا باشد و
 شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند -
 پیامع - بر وزن چرخ بضمینه هندی شد که از زمین
 خام که در دوک پییده شود (هندی کوکڑی) -
 پیچ پایک - خرنجک (هندی کیکڑا) -
 پیچکان - باکسر که معربان نجان ست طاس
 است و سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب استیاد
 گذارند و ساعات شمار روزی را از آن معلوم کنند -
 پیویک - بر وزن کو چک بمعنی هر چه
 پیوست پیوسته - جلد مدبوخ -
 پیوشش - ره گذر - صفحه که در رود دیوار
 باشد و در شیب آن راه بود -
 پیوینجه - پیرین خرد -
 پیوسه - بانامی مجبول معنی سیاه و سفید هم خیمه معنی طوق
 پیشپاره - بانامی مجبول خواججه و طبعی را گویند که
 تنغلات و گل در آن کنند و مجلس آرند -
 پیسور - بفتح و او منفعت پلید و شخصی که دار و جنبک
 عطاری و وزن ابریشم و مهره و امثال آن را

گردان و فروشد -
پسلبه - با ثانی معروف غوزه ابریشم که گرم تنیده
باشد و گرم ابریشم را نیز گویند -

باب تار

تاسه - صدای نفس دم فربه فشرودن گلو بسبب
سیرک ملال بجنه اندوه و ملالت باشد -
تاناک - تاحرفی از حروف تجمی ناک بمعنی خداوند
و صاحب سخن تاناک کنایه از سخنی است که در آن
بسیار تا گفته شود -
تاه - زنگی باشد که بر و شمشیر و امثال آن نشیند -
تاج تنفش لے موی برافراشتن -
تروف - نوعی از کشک که سیاه باشد و کشک
و نوع خشک شده را گویند -
ترنجیده - بضم اول و ثانی در هم کشیده شده -
ترید - بر وزن و معنی شریک ریزه نان در شیر
و دودغ و غیره باشد -
تغاره - طشت گلی را گویند -
تفسان - بجنه تفته و گرم -
تفسه - بالضم اندک بگین بے آرام و بے قراری
تکسک - بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
بمعنی تکسست که تخم و استخوان انگور باشد -
تکله - بفتح اول بر وزن غلکه بزی را گویند که سرگروه
و پیش و گلگه گو سفندان باشد و بز را نیز گویند
عام از بزگوی - و غیره کوهی -
تیک - بفتح اول بمعنی ته و بن و پائین باشد -
تل - بفتح اول نشیته بلند و کوه پست (هندی تیل)
تمام اندام - فربه و پر گوشت -
تندر - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی

غزنده و رعد که آوازها کل از سحاب بر آید -
تنگ - بفتح اول و سکون ثانی با کاف فارسی
نوامی که بر زمین سپ مضبوط کنند و دالی که بدان
بار بر پشت بار دار حمل سازند -

تواره - بفتح اول نشین و خانه دیواری را گویند
که از فی و علف سازند -

توجیه - بالضم و فتح جیم سیلاب -
توسن - بر وزن کودن و حشی و رام نشونده
و اسپ سرکش و جبنه را گویند -

توسنی کردن - سرکشی و حرونی کردن -
توک - با هم با ثانی مجبول یک شته موی را گویند
تیرک - بر وزن زریک بلمه های که در و گی و عثمان
سبب بخت شدن گوشت یا در میان روغن چوشان
بهم میرسد و جاری که از پاره شدن آبله و گی
شکله و عظیم و مانند آن می جود -

تیر - بکسر اول و سکون ثانی معروف صد آخرن
که از پائین بر آید و تیز دادن از دهان بغل مراد آن
بر آوردن آوازه مانند آن ازان -

تیم - بر وزن میم کاروان سراسه بزرگ -
تیمغی لشتیت - بلندی پشت چمنی بجنه بلند
آیده است -

باب الحیم العربیة

جاش - ابنار غله پاک کرده در خرمن را گویند -
جواز - بضم اول هاون سنگین و چوبین را گویند -
(هندی کهل و اکلی) -

جوال - بضم اول طرفی باشد از شیم بافته که چیزها
در آن کنند -

جوهر - بضم اول با ثانی مجبول جانی را گویند در شمر

که اسباب و امتد و غله و آنچه از اطراف و جوانب
از جهت فروختن آورند آنجا فروخته شود -
جوشن - بر وزن کودن سلامی باشد غیر زره که
حلقه و تنگ آهن با هم باشد -
جهمان - جبنه -

باب الحیم الفارسیة

چاه و چاوان - بانگ و فریاد کنان مصدر
آن چاودیدن بجنه فریاد کردن است -

چاوش - بر وزن پوش نقیب لشکر و قافلہ -
چاپک - شریکی خورد شریک در آن چربش باشد
چچار - بر وزن قطار پی که نقطه با و گلماکے
سیاه با غیر رنگ خودش در بدن داشته باشد -

چپ اول - کنایه از فریب دادن و نادادن -
چیمه - بفتح و ثانی مشد و کسه را گویند که کار باشد
چپ کند -

چرخشت - بضم ثالث و سکون رابع بمعنی چرخ
است و آن چرخمی و حوضی باشد که انگور در آن ریزند
بالند تا شیر آن بر آید -

چزوه - بفتح اول ثالث بمعنی چزوره است که بز
عالم باشد یعنی دنبه و پیر ریزه کرده بریان شده -
چشم پاک پروه - مراد سوراخ ها و شکافها
برده باشد -

چخ - بالضم و زق و غوک (هندی میندک)
چخلاوه - چخزواره بمعنی بل و زق و جامه
غوک و سبز بے که بر آب جمع شود -

چک - بالفتح بمعنی برات و وظیفه و مواجب
بیانه و حجت و منشور و قباله خانه و باغ و امثال
آن باشد و معرب آن شک است و آواز زخم

چک - بالفتح بمعنی برات و وظیفه و مواجب
بیانه و حجت و منشور و قباله خانه و باغ و امثال
آن باشد و معرب آن شک است و آواز زخم

چک - بالفتح بمعنی برات و وظیفه و مواجب
بیانه و حجت و منشور و قباله خانه و باغ و امثال
آن باشد و معرب آن شک است و آواز زخم

تسخیر و صیدالی که از چیزه بر آید چو سگستن چوب
 و کتے خوردن چیزه بر چیزه
چکاوک - مرغی است بقدر کجشک
چکریک - بالفتح مرغی است که بول آدمی خورند
 دیگر قطره قطره می چکد و مرغی تقطیر البول خوانند
چشمیر - حلقه و قید و گرفتار بودن را نیز گویند و چیز
 حلقه کردن باشد چه چیز گردن مطلقاً محیط و اثره را
 گویند عام از چیزه و چشم گردن اما بمعنی تر قوه
 پس کتب لغت مساعداً نعی شود
چو زه - بر وزن کوزه بچو یا کبان و غیره پرندگان
 چو حینه - هر مرتبه از گل باشد که بر دیوار گذارند

باب الحار

حرونی کردن کسی و کشتی کردن (هندی اژدها)

باب الحار

حات - زغن را گویند که غلیو از باشد
حار شپت - جانور است معروف که بر پشت
 مانند خارها دارد (هندی ساری)
حاک - معروف و قبره مزار را نیز گویند
حای میاره - بمعنی جامیازه است که خمیازه دهان
 دره باشد یعنی باز کشان دهان براسه دفع
حار فکین (هندی جهمانی)
خالسک - تپک چکش زرگر می گویند
خبر و وک - بر وزن پرتوک جعل و سرگین
 گردانک باشد و هزار پارا نیز گویند
خیمه - یعنی بختی گلو فشرودن باشد
خج - یعنی اول و سکون ثانی و آماستی گویند
 که در گلاب رسد و در ننگند هر چند پانزده بزرگ تر شود

(هندی گھنیکا)
حکک - بالفتح نقطه و نشانی باشد و حال سفید
 نیز گویند که در چشم افتد
خدرک - بالضم شراره خرد آتش است چه خدره
 بر وزن مهره شراره آتش را گویند و کان تصفیر است
خدر - یعنی آب و من را گویند که از اثر مزه چیز
 بهم رسد
خران گور - ای گور خران چه گور بمعنی دشت
 و صحراست
خر منده - کسی را گویند که خرا لایع بکرایه دهد و
 از بازی هم هست
خر چینیه - خر چین یعنی باروان و جوال
خروه گاه - بندگاه سردست پای سپ و شتر
 و خرو و شمال آن باشد که چادر بران نهند و بران
 بران بنزند و جای را نیز گویند از سینه شتر که در وقت
 خوابیدن بر زمین بند و آن مانند کف پا سوار
 شده باشد
خر سنگ - بالفتح سنگ بزرگ نام هو از ناز شیر
 را گویند که در میان راه افتاده مانع عبور و آمد و شد
 مردم گردیده باشد
خرک - یعنی بین حبابین المنخرین یعنی پرده که نای
 بر دو پرده بینی باشد
خر مگس - مگس بزرگ را گویند مطلقاً و مگس سبز هم
 که چون بر گوشت و تخم نشیند گرم دران افتد
خر من کردن ماه - ماه پیدا کردن ماه چو خرمن
 ماه کنایه از باله است که بر دو راه بهم میرسد
خره - یعنی تن پیلوس همیده شد
خریدار گیر - نافقه یعنی چیزه است که آنرا اجی
 باشد و زود فروخته شود نقیض آنرا کاسه گویند

خستن - بالفتح بمعنی مجروح کردن شدن است
خش - بالضم ماورزن و ماور شوهر هم باشد
خشاوه - بالکسر خشاوه و آن پیراستن است که
 بر بدن شاخه زیادتی درخت باشد
خشک - بالکسر پارچه مرغی زینل جامه میان
 تبنان و شلوار را نیز گویند
خشکانج - کسی که پوستش بر استخوان مسپیید باشد
 یعنی گوشت بدنش سخت و خشک باشد و از بوی
 عرق آید
خشکنامی - نامی گلو را گویند (عربی طقوم)
خشودون - یعنی اول بمعنی پیراستن و شاخهای
 زیادتی درخت را بریدن باشد
خشوده - اسم مفعول خشودون است
خفتان - نوعی از حبه و جامه روز جنگ است
 که آن را قرا آگد گویند
خله خوب - بالفتح چوبی باشد که طلعان بران کشتی را نند
خشم چشم - بالکسر چک چشم (هندی چیدرا)
خنگ - بالکسر اسپ بوسه سفید را گویند و سبز
 خنگ اسپ سبز رنگ بوسه سفید
خنور - بالفتح بر وزن تنور آلات و ضروریات
 خانه و ضروریات و اوانی و کاسه و کوزه و خم
 و امثال آن باشد و یعنی اول هم آمده است
 و اما تشدید ثانی هم درست است
خوار بار - بر وزن کارزار خوراک اندک
 است که قوت لایموت باشد
خورلق - بر وزن فرزوق مغرب خورند است
 آن عمارتی بود بسیار عالی که نماند بن منزلت
 بهرام گور ساخته بود
خویک - یعنی زرق پوست گو سپند که در کتف است

دوران آب روغن غیر ہندو اما لفظ خشک کتب
معنی یافتہ نشو و آنچه یافتہ شد خشک بالکسر کاف
تاری شراب وان شمار و مشک بزرگ است
ہندش (کچھال) گویند کشف۔

باب اللال

وار وار کردن - کنایہ از دریا پیدن و ثبات
داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن۔
واروی و گ شکستہ - یعنی خاکستر خجلہ
بخون کہ بدان دیک شکستہ را بیا لائند۔
و اس - افزاری ست کہ بدان غلہ درو کنند
بہر بی نخل ہم خوانند (ہندی ہوسا)۔

وروش - بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا افزاری
ست کفش دوران و امثال ایشان را کہ بدان
چرم را سوراخ کنند۔

وروا - بفتح اول بمعنی سرگشته و سرگردان حیران باشد
وروش - بضم اول با و او معروف و لغ و نشان
وروای - بمعنی دروا۔

وست آس - آسیائی یا شد کہ از اہرت گردند
وستان - بالفتح مکرو حیلہ و تزویر و کف و ہرزہ
وست بن حشا - دست بند لعل و مروارید و
امثال آنرا گویند کہ زنان ہر شہ کشتہ و ہر دست بندند اما
دست بند حشا بمعنی بقیہ اثر خندا در کتب لغت موجودہ
اثر آن یافتہ نشد۔

وستہ - قبضہ آسیا کہ بہرست گرفتہ آسیا بگردند
وستیسانہ - بمعنی بستینہ کہ حلقہ طلا و نقرہ و امثال
آن باشد یعنی ہست برنجن (ہندی کنگن)۔

وسور وہ - بفتح اول بروزن پرورده چو سب
باشد کہ بدان گلو کہ نمیرا بہن کنند (ہندی بیلن)

دو فرک - بمعنی سطر و گندہ و سطر باشد
دلق - بالضم جمع و لقاء بالفتح بمعنی ناقہ دندان
شکستہ از پیرے۔
دولہ - بفتح تین جانوری باشد کہ آنرا قاتم گویند و گویند
صحرائی را ہم گفتہ اند۔

دومغرہ - بالضم بروزن خمکدہ پنج دم و استخوان
سیان دم حیوانات کہ عبرتی (عسیب) گویند۔
ومہ - پی در پی دم زدن ہندی ہانپنا۔
ونبہ - بالضم بضم و م باشد۔

ووکارو - بروزن گذار معروف (قینچی)۔
ووکارو دیگر میان کاو - مقراض کج پکان
در میان دو کار و بروزن گذار مطلق مقراض
را گویند۔

ویدریان - بروزن رسیان مخفف سیدہ بان
شخصی را گویند کہ ہر جا سے بلند مانند سر کوه و بالاک
تیر کشتی نشیند ہر چہ از دور بنید خبر دہد۔
ویزہ - بروزن بریزہ بمعنی درخت کہ رنگ لون
سیاہ باشد و تپ ہتر و تر سے را نیز گویند کہ از کال
تا دوش خط سیاہی کشیدہ شدہ باشد۔

ویگ فاز - افزادیک را گویند یعنی آنچه در
طعام ریزند از خود و با دام و گشمش و فلفل و ارضنی و
و فلفل و زیرہ و مانند آن (عربی تابل) و حج آن نسبت
ویگ پایہ - بمعنی دیگران و سہ پایہ آہنی باشند

باب الراء

راسو - جانوری ست معروف کہ آن را موش خزا
گویند (ہندی نیول)

رافہ - گیاسہ ست مانند سیر برادر پیاز۔
راوچہ - نوعی از انگور۔

ریشدن - بروزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن
باشد بسبب برداشتن و کشیدن بارگران و
مشقت دیگر۔

رست - بالضم سخت و محکم۔
رش - بالفتح مخفف ارش ست آن از آرنج تا
انگشتان دست باشد و گز۔

رشک - بالکسر تخم پیش (ہندی لیکہ)۔
رگ و ارشدن شراب - شراب رگدار
شرابے باشد کہ باند داشتن اندک آب در آن مانند
رگما پیدا آید و رگدار شدن شراب موصوف
باین وصف شدن باشد۔

رگومی - بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی
لٹہ کنند و کر باس از ہم رفتہ باشد۔
رندہ - بفتح اول افزاری باشد کہ درودگران
چوب و تختہ را بان ہموار کنند۔

رندیلدن - بروزن خندیدن بمعنی تراشیدن
رنگ - بروزن سنگ بز کوبی و گاؤ دشتی۔
رود - بالضم با و او مجہول نام سازی ست
معروف کہ لواز کہ۔

رودگانی - رودگان کہ جمع رودہ باشد و
معنی مضر و رودہ ہم گفتہ اند۔
روز کشش - بضم کاف و کسرین اول کنایہ
از روز جنگ و جدال باشد۔

رویاری - بمعنی مقابلہ و روبرو ست۔
روین - بروزن سوزن گیاہیست کہ بدان
جامہ و ابریشم و امثال آن رنگ کنند۔

سج - بکسر اول فضائہ انسان و حیوانات دیگر
کہ روان و آبگی باشد۔
ریش خند - کنایہ از سخریہ و استہزا ست۔

باب الزاوا العربیه

تراگ - باکاف فارسی گوهری است کافی که بکبر
ماند عرب آن مزاج است (هندی پیکری) -
تراو - استاد بنا و گلکار را گویند -
تراکوه الکبیر - بکر گوشه کذافی بجزا بجا هر -
زیلوه - بر وزن بوده گذرنا اما در بحر الجوه امری
سفر اولیثه یعنی پودنیه کوهی نوشته است -
ترجمه - بفتح تین زسنه را گویند که زائیده باشد و او را
تا چهل روز نیم میتوان گفت -
ترساو - بکسر ثانی زرفا ص تمام عیار را گویند
که روزه و کوچک باشد و براده زرگری را نیز گویند -
ترقیسین - بفتح اول بر وزن خرصین حلقه باشد
که بر چارچوب نصب کنند و در نیمه در برابر آن اندازند -
ترخاره - گاورس از آن زمان آنرا نیز گویند -
ترخاک - بافتح شام و رخت انگور -
ترخوته - بفتح کوه سه رسیان خام که بزرگ چیده شود -
ترفت - باضم جمل و مسک -
ترفتی - باضم جملی و مسکی -
ترماورو - گوشت نختره و تره و فاگینه که بنوعی
در نان پیچیدنی القاموس طعام من لبض و اللحم -
ترمین کتد - گوی خوردن زمین که پناه گاه مردم
باشد از سرما -
ترتیر - بر وزن چتر چهارچوب باشد مانند زربان
و دو پایه که میان آن را بر لسیان یا نوا دریا مردم بافتند
از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس بر او نشسته
از جاک بجای برند -
ترواله - بافتح گلوله آب نمیر کرده را گویند که بقله
یک ته نان ساخته باشد -

زده - بکسر اول و سکون ثانی یعنی پاداش نیکی و کلمه
باشد که در محل تخمین گویند بجهنم آفرین و بارک الله
و یعنی خوب نوش و زائیدن آدمی و حیوانات دیگر
باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و معنی نطفه
و بچه و فرزند هم گفته اند زده چله کمان و ابریشم
و روزه تابیده و کناره سپر چتر چو زده گریبان زده خوش
زده ستو ترساج یعنی بچه آن زده پیراهن یعنی گریبان
پیراهن و بفتح اول بمعنی مکان چو شیدن بر آن
آب -
ترهاب - بفتح اول ترا دیدن آب باشد از کنار
رو و خانه و چشمه و تالاب امثال آن -
زده کردن ریش و جراحی است - روان
شدن ریم آن باشد -
ترسیدن - بالکسر زائیدن و بافتح افتادن و
چکیدن -

باب الزاوا الفارسیه

زنده - بر وزن خنده کتد و پاره و خرقه -
زورک - بفتح اول و سکون ثانی پرند است
سرخ رنگ بزرگی کبشک و بعضی گویند پرند است
که سرگردون او سرخ می باشد و اهراس خاب نامند -

باب اسپین

ساود - مضارع از ساویدن بمعنی سودن و پست
شدن است -
سپک و ح - کنایه از مردم فی تکلف و خندان
و شگفته و ظرافت و بی کبر و عفا باشد -
سپوسم - بفتح اول با و او مجبول خشکی باشد
مانند بیوس که بسبب بیوست مزاج در سر آدمی

پیدایه شود -
سپرون - بکسر اول و ضم ثانی پائمال کردن و
شدن هم هست -
سپساکلی - بکسر اول بازگشتن و پس بافتن -
سپست - بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی
کیاسته باشد بنحایت نرم امس که چار و ارا خوردن
آن فریب سازد -
سپش - بفتین بادوم پارسی خزنده سیاه که
در سر آدمی باشد و سفید در جامه آدمی باشد -
سپل - بر وزن اجل سیم ستور و ناخن پیل
را گویند -
سپوختن - بکسر اول با و او مجبول بر وزن فختن
بمعنی چپ کردن چیزی یعنی لغت و لغوی و زور فرو
بردن و بر آوردن باشد این لغت ترا صدوست -
سپسیچ - بفتح اول و تحتانی مجبول کفک شراب و جز
آن که بر روی خم شراب و سرکه و مانند آن بسته شود -
ستان حفته - ستان بر وزن نشان بر پشت
خوابیده ستان حفته کدک -
ستنبه - بکسر اول بر وزن شکنبه مردم در شت توی
سکال و لیر را گویند شخص سخن ناشناس و ستیسنده
و ستیزه کننده نیز باشد -
ستونه - میخ آهنی و چوبی را گویند و ستونه آسیا
یعنی که بر و آسیا و چرخ گردد -
ستیم - بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجبول
و چرک در می باشد که در جراحی جمع شود تا نشتر
نزد بر نیاید -
سپری - بکسر اول و ثانی و سکون ثانی بزرگ بزند
سر چوش - بر وزن سر پوش شور بانی را گویند که
در اول پوش از دیک بر آرد و نمک پیش خورند

سرخه - دانه های سرخ که بر پیک بر آید -
 سرخگان - با هم دانه های چو عدس که از چشم بر آید
 از جنس طایحون است غالباً مملک آن باشد
 سترشک - هواش بزم -
 سرکار - کارگاه و کارخانه جامه با فان -
 سروان - بالفتح شایخ گاو و گوسپند و امثال
 آن سری - قیف -
 سفال - باضمم یعنی تخم مست و پوست گره گان
 و پسته و بادام و امثال آن را نیز گویند -
 سفره آرد - چرمی که زیر آسیا وقت طحن بر آید
 تا آرد بر آن افتد -
 سگالیدن - بکسر اول اندیشیدن فکر کردن
 و دشمنی و خصومت کردن و سخن گفتن باشد -
 سکنجیدن - بکسر اول و ثانی تراشیدن گزیدن
 و بفتح ثانی هم آمده است -
 سکو - بکسر اول و ضم ثانی چیزی است چهار ضلع
 پنج شاخه باندام کف دست دست هم دارد که در بقایان
 خطه کوفته شده از آن باید در هند تا از گاه جدا شود -
 سکیریدن - بالفتح مجست و خیز کردن -
 سگلانی - سگ لای و آن بیدستر باشد یعنی
 حیوانی است بجزی که هم در آب و هم در خشکی زندگی
 تواند نمود و خصییه او را آتش بچکان گویند -
 سلمه - بر وزن غازی سلمی را گویند که چیزی را در آن گذرانند
 سماروخ - بر وزن و معنی سماروخ مست و آن
 رستی باشد که در دیوار های حمام و زمین های
 تنگ و زیر پایه تخم سرکه و امثال آن روید -
 (رهنده چپین چپتر و کجینی) -
 سمج - بضم اول و سکون ثانی و جیم جائے را
 گویند که در زیر زمین یا در کوه بحبت درویشان

و مقیران یا گو سپندان بکنند و لقب زندان را نیز
 گویند -
 سنج - بالکسر اول و ضم و او آره -
 ستیران - بر وزن زندان افزاری باشد
 سیران - بزرگان آهنگران را (رهنده ثانی) -
 سنگ خوار - نام درختی است که چک سیاه رنگ
 و کالنج ار که سنگ ریزه میخورد و عبرتی قطا خوانند -
 سنگانه - پرنده ایست کوچک -
 سور - با هم سنگامه و جشن و مهمانی و عروسی و
 بزم ایام عید باشد -
 سوسمار - بر وزن هوشیار جانوری است مانند
 راسو لیکن از وسط تر باشد (رهنده گوه) -
 سوشش - بکسر نون ریزگی فلزات را گویند که
 از دم سوهان ریزد -

باب ششمین

شاشیدن - بر وزن و معنی پاشیدن بول کردن
 شایاچی - بر وزن و معنی شایاچی که سینه بند زنان
 باشد (رهنده انگیا) -
 شانه سستور خار - شانه معروف است آن
 چیزه باشد که از چوب و غیره سازند اما شانه توت
 خاران شانه آهنی و غیره خاردار باشد که از آن بستند
 را بخارند (رهنده کمر سیرا) -
 شانیدن - بمعنی شانه کردن -
 شاشانگ - بکسر اول و فتح لام استخوان بلند
 که در میان بند گاه پا و ساق واقع است و شاشانگ
 که از آن بازی کنند کعب گو سپند و گاو باشد -
 شخ - بالفتح چیز محکم -
 شخار - بالفتح قلیار را گویند که صابون ترپن بکار برند

(رهنده جی) -
 شخولیدن - بمعنی همخیز کردن و فریاد و بانگ
 و نعره کردن باشد -
 شگال - بالفتح بر وزن و معنی شغال -
 شگاله - البتر و قطعه من الذهب -
 شگنبه - بالکسر رودگان (رهنده او حطری) -
 شکو خیدن - بر وزن خرو شیدن بمعنی خیزیدن
 و بسبب در آمدن و افتادن است آدم و شکو خنده
 فاعل آن -
 شگوف - بالکسر اول و فتح ثانی سبط و بزرگ و مجتهد
 شکوفه سر کودک - علقی است که موی سر آدمی
 بوی مزه را بریزند و اکثر کودکان را عارض میشود -
 شگول - بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ است -
 شگلیت - شگلیت (رهنده میثی) -
 ششاح - بالفتح خیک یعنی مشک پر باد که زیر شکم
 داشته بر آب گذاره کنند -
 ششوات - شوار - بالفتح و بضم نیز نام پرنده
 ایست از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی
 بوقلمون را نیز گفته اند -
 ششوخ - پوست دست و اعضا که بسبب کار
 کردن سخت شده و پیه بسته باشد (رهنده کجک) -
 وشو غلین - بر وزن پوستین پیه ور -
 شوزه - بضم اول خاک شود و شوزه که از آن بروت زنند
 شیر ووشه - ظرفی باشد که در آن شیر ووشند -
 شیر زنه - چوبی را گویند که بر آن باست را بشورند
 و بر تم زنده تا مسکه از دوغ جدا شود -
 شیر سینه - بر وزن میرینه بمعنی شیر نیک که عبرتی
 سفه گویندش نوعی از جوشش روی و بدن
 اطفال بکثرانی البرهان و در حق الاربعه هم جاریست

که موس را برین اند (هندی گنج) -

باب الطاء

طباپه - طباپه و تبارله ای گوشت پنجه نزم و نازک

باب الحین

عکله - پنجه و ثانی منشد و نام مرغی است از جنس کلایخ که ابلق و سیاه و سفید می باشد -

باب الغین

غاشر کردن - چشم را زدن و میساختن باشد از برای رشتن -

غور - بالضم مردم و به غایم یعنی شخصی که خصیله اش بزرگ شده باشد -

غوره - کبیر اول جوانی را گویند که مانند دام از رسیان بافته باشند و پشم و کشم و کله و کلین و مانند آن در آن کنند و از جانی بجانی ببرند -

غوراشته - بالفتح غوراش است که یعنی جولاهاگان و کفش دوزان را گویند و آن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بنزدند که بدان آب و آهار بر جامه که می بافند بپاشند -

غورین - بالفتح غورینک است یعنی گل و لای سیاه که درین حوضها دانه تالاب و جوها می باشد -

غورم - بالضم یعنی غرش است که دانه انگور از نوشته جدا شده شیر دار تازه باشد -

غورمکس - نوعی از مگس سرخ بسبزی مائل و بعضی گویند نوعی از زبور است که کوچک باشد مانند مگس چشم کبود و سبز رنگ است -

غوزه - بر وزن موزه گوی فقره را گویند -

غوزه آب - کنایه از جناب است و آن همیشه مانند می باشد و بیشتر لوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد غوزه ها که آب جمع -

غوک چوپ - دو چوپ باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بقدر سه و جب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوپ کوتاه تیز تر می باشد -

غولک - یعنی اول و ثانی مجبول یعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آنرا چرم گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و نمنا چیان در آن برارند و قمار بازان و امثال ایشان سیم و زری که از مردم گیرند در آن ریزند -

غشیران - لغزان از غیر لغزین یعنی لغزین است -

غشیرین - با ثانی مجبول بر وزن و معنی خیزین یعنی لغزین است بچهار دست و پا و زانو نشسته بر راه رفتن طفلان و مردمان شل باشد -

غشیشه - بر وزن و معنی بشیه که جنگل باشد و سیان نیز عیو بر وزن دیو آواز و صدای بلند و سارا گویند -

باب القاء

قام - بر وزن و معنی وام است -

قاناک - فاحرست است از حروف تهنی و ناک بر وزن خاک لفظی است که محبت بیان القاص موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند و چون ناک و غم ناک مانند آن و معنی آلوده و آغشته هم آمده است چون قاناک کنایه از معنی است که در آن قاناک بسیار آید -

قح - مشرداغ با سکون است یعنی تلک و آن آلتی است که بدان جانور گیرند -

قده - یعنی اول لوبیایی باشد که از برگ خرما

و غیره با فند و بر بر و ارباهی سفت خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته بیند آیند -

قورنگ - بر وزن خرچنگ چوبی باشد گنده و سطر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در شود و نگرود -

قراخیدن - موی در بدن بر خاستن درست ایستادن باشد و معنی از هم جدا کردن هم هست -

قورستوک - یعنی اول بر وزن و معنی برستوک است که خطاف باشد و آن مرغی است سیاه رنگ -

قورغار - بر وزن سرشار یعنی خیسانیده و نیک تر شده و سرشته گردیده و آغشته باشد -

قورناق - خلاصه و طهارت خانه که بالای خانه مجره سازند -

قوروزیم - خاک خاشاک که بدان آتش افروزند -

قوریز - بر وزن مویز یعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر -

قوریزه - یعنی گره دار (هندی نچ) و بدین معنی در بیان فرج یافته شد -

قوسار - بالفتح یعنی امسار و آن چیزی است که از چرم دوزند و بر سر اسپان کنند -

قوسان - بالفتح سنگی باشد که کار و شمشیر بدان تیز کنند -

قوسره - کبیر اول و فتح ثانی و ثالث لرزه خواه از سر ما باشد خواه از ترس و بیم -

قوسوس - کبیر اول با و اول مجبول با زری ظرفت و خرد لایع باشد -

قوش - بالفتح کامل اسپ و آنچه از سر دستار بقدر یک و جب بطریق طره و علان گذارند و بضم اول یال و دم اسپ را گویند -

قلاته - کبیر اول و فتح ثانوی از حلو است که آنرا

باشیر گو سپند زیند و در فارس (میدر) خوانندش -
 قلم - بفتح اول و ثانی مشدود و غیر مشدود بمعنی آغوز
 است که شیر اول حیوان نوزائیده باشد (هندی
 پیوسی) یا قلم در ترجمه مترس غلطی چپا پر است و ماده
 صحیح و معنی در محل آن باید دید -
 قنج - بفتح اول و سکون ثانی و ثبته خایه را گویند
 یعنی بیاری است که بسبب شگافه شدن پوست
 تنک زیر پوستی که بران موی زهار است و در آرد و
 خایه افتاده باشد (عربی قیل و قیق) -
 قور - بر وزن مور رنگ سرخ کم رنگ -
 قیرنده - فاعل فیریدن بمعنی خرامیدن بر نعست
 شدن باشد -
 قریدگی - تخر و مال سستی -

باب القاف

قحطار - بضم اول بر وزن کسار گو سپند گشتی را گویند -
 قلاووز - بر وزن قلاووز است آن سوارانی
 را گویند که بحبت محافظت لشکر بیرون لشکر باشند
 و کسبی رهبر نیز آمده است -
 قوز - گو سپند شاد خدای جنگی آما در برهان و غیره
 با نیمی قوز یافته شد -
 قولج - جیدن اسپ و قیل حبست بر حبست
 رفتن اسپ باشد کشف -

باب القاف العربی

کار کرد حبستن - مخفف کار کردن حبستن است -
 کار پیز - تجمانی مجول بوی آبی را گویند که در زیر
 زمین بکنند تا آب ازان روان شود -
 کار - بفتح یعنی کج چشم -

کاره - بفتح زامی نقطه دار مطلق منزل خانه باشد
 و علامتی را گویند که سیادان در کنار دام از شاخها
 درخت سازند و چیزی با ازان آویزند تا صید ازان
 بریزد بطرف زمین و آنرا آویزان و در عقب آن نمایان شود هم را بکنند
 کاره - خانه و منزل کمین گاه صیاد را گویند -
 کاسموی - موی سبست رودابه و موی شوک
 که بدان خرز کنند -
 کالیوه - بمعنی کالیو که نادان و احمق و سرگشته
 و دیوانه مزاج و کرا باشد یعنی احمق -
 کام گام - جزو گام را گویند که بوقت کشیدن
 گام بگام اسپ میرسد (هندی صلیبی گام) -
 کاواک - میان خالی و بجزیرا گویند (هندی کوه کلا)
 کبیت - بالکس و بفتح سکون ثانی زنجور سل را گویند -
 کبچه - چوبی باشد که بدان آرد گندم بریان کرده شده
 را کباب چینی آغشته کنند بر هم زنند و بشوراندند (عربی
 کبجج) -

کبی - بر وزن صبی میون سیاه را گویند -
 کبان - بر وزن کبانی قبان است آن ترانه
 که یک پله در دو بجای پله دیگر رنگ شاهین آبی زیند
 کبچه - بر وزن و معنی چچی است -
 کنب - بفتح تین تخم بنگ و بنگ (هندی
 بنگ) -
 کتف ساره - موضعی را گویند از پشت اسپ
 که پیش زین بران باشد -
 کزنگ - بر وزن تفنگ چوبی باشد که گاز را
 و دقاقان جامه را بدان و قاتی کنند -
 کزبشه - بر وزن آغشته و کزبشه چلیپا سه باشد
 (هندی چلیکی) -
 کرد - بالضم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا

بلند کرده باشند و در میان آن سبزه بکارند یا
 زراعت دیگر کنند -
 کرکراشک - استخوان نرم که از رابوی (مخضون) خوانند
 که رنده - بالضم و الفتح لیفت بولا برگان که بدان
 آیار بر تار جامه مانند -
 کره - بفتح تین زنگار مانندی را گویند که بر روی نان
 و میوه و اشال آن نشیند -
 کره - بضم اول و فتح مشدود بچای اسپ دستور
 و خالغ را گویند و با غیر مشدود گوئی را گویند که با چوب
 بازند و بچای اسپ و خرا نیز گویند -
 کریر - بالضم خانه کوچک و خانه علقه باشد و
 پر زخمین پرندگان را نیز گویند -
 کرابه - بر وزن و معنی کباوه -
 کیسل - تجمانی مجول بمعنی روانه و رخصت کردن
 و دفع نمودن هم است -
 کیش - بفتح اول سینه و غل و تسیگاه را گویند و
 زخم و ریش را نیز گویند که بر دست و پای شتر هم
 میرسد و ازان پوسته زرد آب بیرون می آید -
 کشا و ز - بفتح اول بمعنی دهبان و برزگی و زشت
 کننده باشد -
 کشا و زری - برزگی -
 کشته - بالکس شفتا لود و لود و زرد آلود
 اشال آنرا که در آنجا آرد و در خشک کرده باشند -
 کشف کلمه - بر وزن رخمیز جانور کی باشد آبی که سرد
 شده در رودکی باریک دارد گویند بچای و زنج است بمعنی
 گویند که نوسه از ماهی باشد که آن را سنگ لاری
 خوانند -
 کفت سنگ - مقدار یک مشت که آن را سوزند
 کفشیه - و آن ارونی باشد مانند نمک که طلا

و نقره و فلزات دیگر را بسبب آن با بجم میسوند کنند
و بعضی گویند که قلعه و ارزیرست و بدان شکستگی با
طروف مس و برنج را بجم کنند -
کفک - بفتح اول و ثانی یعنی کف باشد و آن
چیز غلیظ که بر روی آب شیر و امثال آن
نی نشیند و از جوش غلیان دیگر بجم میسود -
کفلیه - با تخم می معروف بر وزن و بهیله یعنی کفلیه
باشد که بجم سوراخ درست -
کفچه یعنی خوشه های گندم و جوی را گویند که در وقت
خزین کوفتن آنها کوفته نشد باشد از یک کردن آنها را گویند
کلاموش نامی است که در موش بحرانی و دشتی باشد
چه کلاک دشت و صحرا را گویند که در موش نوعی از موش
باشد بجا است گنده و بد بو که در موش و بر وزها
بیرون نیاید (بندی چمچ ندر) -
کلیج - بفتح با بجم فارسی چرک که بدست پانودا
نشیند (عربی و سخ) -
کلو - بضم اول و ثانی با مجول نان بزرگ روغنی
را گویند -
کلیدان - بالکسر آلت است کشا و در بلخ و
در کوچ و امثال آن را گویند -
کما سم - بفتح کاسه چوبین -
کمر سار - مرکب است از کرمه که معنی منطقه و از سار
که بهیله سر باشد یعنی سر کمر بند -
کمیر - بر وزن گزیشاش را گویند بربی (بول) تنه
کنانه - بر وزن زمانه معنی کینه باشد -
کنجاره - بر وزن خضاره معنی کنجاست که نخاله
و فعل تخم کند و هر چه که در مهن را کشیده باشد
رهندهی کلهی -
کنبائیدن - بفتح کشائیدن و برجهائیدن

هم هست -
کنده - بر وزن بنده گوی را گویند که در حصار
و قلعه و لشکر گاه کنند و گویند که بر زیر زمین بدر از
کنده باشد -
کنگاش - بکسر اول و سکون ثانی بر وزن و معنی
کنگاج است که صلح و مشورت باشد -
کنه - بفتح اول و ثانی جانوری است که بر بدن
گو سپند و گاو و غیره می چسپد و مانند سپش نخون
خورد (بندی کلنی) -
کوبه - با و او مجول چیزه را گویند که بدان چیزه
کوبند -
کوتنگ گازر - چوبی است که گازران بدان
جامه را کوبند یعنی وقایع کنند -
کوک - با بضم و ثانی مجول کا هو آن تره است
که خوردن آن خواب آورد -
کول - بضم اول با ثانی مجول یعنی تالاب و آبگیر
بود که آب کزک -
کوم - بضم اول گیاهی باشد خوشبوی -
کولان - معنی کماج و آن نانی است معروف که
بر روی آغله و زغال پزند -
کیک - بفتح اول و سکون ثانی مجول است
که برادر سپش باشد (بندی سپه) -
کیمخت - بکسر اول با ثانی معروف و ضم ثالث
پوست کفل -

باب الکاف الفارسی

کاز - آلتی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن بر بند
و قراض را بجم گفته اند -
کاو چشم - نام گله است که از او درشت بوی باشد

و در روز بنا شد و هم گله را گویند که بیرونش سفید
در و نش زرد می باشد و بربی عین ابرنا مند -
گاو ووشه - یعنی گاو دوش است و آن ظرفی
باشد که در آن شیر دوشند -
گران جان - کنایه از مردم سخت جان و
مردم بسیار سپه و سال خورده در عرشه تاک و مردم
فقیر و بیمار و از جان سپه آمده را نیز گویند -
گر تر - بضم اول و ثالث مکار و محیل را گویند
و معنی دلیر و بزرگ و دانا و بزرگ هم آمده است -
گردباد - بکسر اول بادی باشد که خاک را
بشکل مشاره بر آسمان برد -
گردو پنجه کوک - اعماله است بید علیها
البصیه -
گردنج - بضم اول و کسر ثانی برنج خوردنی -
گردو همه بضم اول با و او مجول بر وزن و معنی
گلوله است مطلقا خواه گلوله رسیان خواه گلوله
توپ و تفنگ و گلوله کمان و گلوله خمیر تان و
بنجه و امثال آن باشد -
گزر - بفتح اول درختی باشد که بیشتر در کنار هاس
آب رودخانه رود و آنرا بربی (طرافه) خوانند -
گشتن - بضم اول و سکون ثانی معنی نر باشد که
بمعنی ماده است درخت خرمای نر که بربی (محل) گویند
گشتنی بضم اول و سکون ثانی و ثالث تجانی بر وزن
جانور نر باشد بر بالا ماده یعنی صفت شدن حیوانات یا هم
گشتنی درخت خرمای یعنی خرمای نر که بربی نر است و آن
گاکشن - با بضم آتش خانه و آتش گاه حمام را گویند -
گاکشونه - بر وزن و معنی گلگونه است که غازه باشد
و آن سرخی را گویند که زنان بر روی مالند -
گاکوی آسیا - سوراخ وسط آسیا را گویند که در آن

از ان راه ریزند تا آس گردد -
 گندم مایه سبیده بر وزن یکپه یعنی آرد و
 را گویند که گندم آنرا بریان کرده باشد -
 گندم نا - کاشی -
 گندم کلاخ - بالضم شش را گویند که در زبان
 گندم باشد (هندی کوتلا) -
 گوایدن - نمک زین با لیدن نبات و حیوان -
 گوژمندی - بالفتح تاریخیل (هندی ناریل)
 نه اخروث یا اکروث که در فنتی الارب حاشیه صراح
 در ترجمه رایج واقع شده -
 گوش مایه - از جمله حیوانات صدنی (هندی
 گونگا) اما در برهان معنی صدق آمده -
 گوشوار - زبوری که در گوش آویزند (عربی قرط)
 گوه غلطان - گوگرد و گوگرد گال یعنی جانوری است
 که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان
 بسوی رخ برود یعنی شخصانی که گویند (هندی گبرلا)
 گوی - بر وزن موی موی تک باشد که گوی گریبان
 است و مطلق گول را نیز گویند گو یک قضیر آن -

Checked 1987

لاس - ابریشم فرد مایه باشد (هندی گودوم و جی
 از ابریشم نیز هست -
 لاس - کبزل و طرافت و خوش طبعی باشد -
 لانه - خانه زنبور -
 لیسیمه - بر وزن همیشه و پیش معنی لوشم است که
 بر لب اسپان نخلان بدخل گذارند و چیدن نخل کنند
 لسخ - لضم اول و سکون ثانی یعنی لسخ و آن علفی
 باشد که در آب روید و تیزی دارد و از آن حصیر
 یافتند بر سر آن مانند لشم جمع شود و مانند ذرات

پنبه بر هوار رود -
 لختیان - از لختیدن یعنی لغزیدن باشد -
 لفتح - بالفتح یعنی لب گنده و سطر باشد -

باب المیم

ماویان - ماده اسپ -
 مازہ - استخوان میان پشت را گویند و پشت
 مازہ یعنی مازہ پشت (هندی رطیه) -
 ماشوره - با واو مجهول فی و لوله -
 مافه - چوبی را گویند که در پس در خانه نهند
 تا در کشوده نگرود -
 ماکو - سبزه فراز جولا هرگان باشد که بدان مافند
 ماله - افزای که گلکاران بدان گاه و گل مرغ
 و آهک بر دیوار مالند -
 ماهیانه - ماهی با بفتح بای موصوفه نان خورشی
 است که از ماهی سازند -
 مانه - بفتح اول مشدود کرمی که در شپشینه افتد
 (عربی سوس) -
 مردم چشم - نقبه که در وسط طبقه غنبدیه است
 (هندی چشمی) گویند -

مردنگوش - بالفتح معنی گوش موش و آن
 نوعی از ریجان است در غایت سبزی و خوشبوی
 و گل بویش دارد و برگ آن شبیه بگوش موش است
 مرگامری - بفتح هر دو میم بایاے مصدر
 بلاے عام و مرگ عام که عبری (طاعون) گویند -
 مرو سیدان - با واو مجهول عادت کردن بجز
 در رخ برون در کاری بوقت بی چیزی و فلسی -
 مرفران خوردن - ساندک اندک یکپه خوردن
 مژوگالی - یعنی نوید و بشارت مرده باشد -

که خبر خوش است -
 مشمت آب - یک کف دست آب -
 مشک زمین - بیج گیاهی باشد نبات خوش
 (هندی موتلا) -

مغ - بالفتح یعنی ترف باشد -
 معندگی - یعنی سکون ثالث مصدر معنده
 و آن گری و گنده را گویند که بر اندام مردم از
 گوشت مانند گردگان بر می آید یعنی گره و گنده
 کویک گفته اند که در میان گوشت و گاهی زرد است
 مانند شیل ماهی میباشد و عبری (غده) گویند مژو
 بلند بر آیدن چیز بصورت آن -
 مقل - بالضم بوی هودان و آن صمغ درخت
 است بقدر درخت کند (هندی گوگل) -
 مشکیدن - بفتح اول هسته هسته در زیر لب سخن
 گفتن از روی قهر و غضب نیز از منی حرف زدن -
 موش و نملین - چیزی که در آن نقش و نگار
 مانند دندان موش باشد -
 موز - بالفتح میوه است معروف (هندی شش
 کیلا) گویند -
 میتمین - بر وزن پیشین میل است که بدان
 سنگ تراشند و بشکافند و بکنند -
 میزیدن - با ثانی مجهول معنی شاشیدن و
 بول کردن باشد -

باب النون

ناخته - مرضی است از امراض چشم و آن گوشه باشد
 که در گوشه چشم بوم میرسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد -
 نان جامه - الرجل الذی یخیم بطعام بطنه -
 ناو نادان - ناو بر وزن گاو جوی آب را گویند

گذشت در پیش ششصد و هشتاد و یک جری تمام است
 و صاحب قاسوس قدم در عالم وجود پس بنقصد
 نوزده گزاشته و پس بنقصد و هفتاد و یک عالم فانی را در گذشت
 آری چون تالیف صحاح قریب سه صد سال مقدم
 بر تالیف صحاح است چه تاریخ کتابت صحاح از دست
 جوهر حسن سه صد و نود و شش در نسخه ملک معظم یافته اند
 و تا زمان صاحب صحاح بسیاری از روشی صحاح تالیف
 یافته بود و پس عجب نیست که بعضی از آنها نیز مصنف
 علام در آورده باشد فائده دوم این کتاب ترتیب
 صحاح جوهر است که موجد این طرز خاص در بیان
 ابواب لغت او بوده است یعنی حرف آخر ابواب
 اولش را فصل قرار داده مجرد و مزید را در یک ماده
 می آورده اند در خطایش فرمود علی ترتیب لم سبق
 علیه و تنزیب لم اغلب علی آری در بعض جاها با علی
 مجرد هم در شگافی مجرد نقل میکنند مثل آنکه عنصر را
 در عصر آورده بخلاف صاحب قاسوس که جدا گانه ذکر می نماید
 و چون تکثیر تیلی و ل آخر پر داخیه ترتیب مسا طرا نیز
 از دست نداده الا ماشاء الله و همچنین صاحب صحاح بعض
 جاها بمقتضای شبریت از قلمش برخلاف اصل تجویز چنانکه
 حلیب را بجلیب مقدم آورده حال آنکه در صحاح ترتیبش
 بر عکس بوده است هو القیاس و همچنین قطر را که
 جوهری بعد قمر آورده است صاحب صحاح قبل قمر
 بعد قطم آورده که هوفی کثیر من نسخ الصلح و اصحاح
 اما از کلام صاحب قاسوس معلوم میشود که ترتیبش
 مطابق ترتیب صحاح جوهر است زیرا که در قطر سکوید
 و ذکر الجوهری بنده اللفظه بعد قطر و هم یعنی ذکر کردن
 جوهری قطر را بعد قطر ما فصل علماست حق و کوشش
 بعد قمر است و قطم سکوید و ذکر الجوهری قطر بعد از ترتیب
 غیر جدید و ابواب بعد از قمر پس شاید نسخه که بعضا

قاسوس رسیده همچنین بوده باشد فائده سوم در حل
 عبارت مشکله صاحب صحاح که در اول کتاب آورده
 قوله و ترجمت بالفارسیه مفردات اللمحه من ابوالعلاء
 الثلث ای الاسم و الفعل و الحرف قوله حضرت
 عن الاسم و المصدر حاله التحریف الیه التحریف
 یعنی دور کرده ام از اسم جامد و مصدر که این لغت عربی و غیر
 باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بفارسی آله
 تعریف را که عبارت از الف لام است یعنی در صحاح
 مثلاً الضرب و الاسد بالف لام مذکور است درین
 کتاب ضرب و اسد بدون الف و لام مذکور میشود
 پس مراد از تحریف در اینجا نقل کرده است و بعضی گفته اند
 معنیش حرف آوردن است فانهم قوله در دست
 عن اختلاف ابواب ثلاثیات لمصادر بعین نیست
 بهما یعنی فعل الماصی و المضارع و اختلاف
 بینما واقع و رقت اختلاف حرکاتهما اولاً ثم فرقت
 النوع تلك الحركة بحسب لاتها ثانیاً ل مجرد رقم
 رجا تیرک فی الکتابه و تجمیع یعنی نوشتن بر سه تیر کردن
 یا سهای مختلفه ثلثی مجرد و عین بدین شکل
 (عح) که اراده کرده ام از عین اول عین کلمه
 فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع زیرا که
 اختلاف بین هر دو واقع میشود و نوشتن زیر بالای
 هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولاً باز تقسیم کرده ام
 انواع حرکات مذکوره را بحسب طالات ماضی و مضارع
 ماضی دیگر زیرا که صرف رقم گاهی متروک میشود در کتابت
 بوجهی و مشبه میگردد یعنی اولاً حرکت خاص عین هر دو از
 زیر و بر و پیش نوشتن بعد بسبب عدم اعتماد بر مجرد
 کتابت تبصریح و تقسیم انواع حرکات پرده ختم از حروف
 و ک و ض پس هر چه ازینها اول مذکور شده از ان ختم
 کسر و عین ماضی مراد شده شد و هر چه بعد از آن ذکر یافته حرکت

مضارع قصد کرده ام قوله و اصلحیت ایضاً تیرمین
 موضع الاولی و الثانیة بین لعینین یعنی اینجا کما از (عح)
 دو عین ماضی و مضارع و از ک و ف و ض حرکتها
 اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین رقم بندی یعنی او چنانکه
 نزد اهل حساب متعارفت بعد حروف مذکوره افزودم
 تا دلالت کند اولی بر حرکت عین ماضی و ثانی بر حرکت عین
 مضارع ثلثین عین یعنی بازی (عح ک ف و ض) باید دانست
 که قیاس آنست که تحریرین بر سه ۲ بعد حروف اول و ثانی
 مذکور جدا گانه باشد همچنانکه در نسخ مطبوعه درست کرده اند
 لیکن نسخهای مکتوبه عقیده و جدیده بدین شکل دیده
 شد (کانه فاضله فاکه یعنی الف را با آخر حرف اول وصل
 کرده اند و همچنین بنویسند و با آخر حرف ثانی اما اتصال
 الف با قبلمش موافق قیاس کتابت بجای آنست
 علامت ثانی با قبلمش که بحسب قیاس نیست مگر
 در یک نسخه عقیده و مکتوبه بخبر کتب شاه قطب اعظم
 مودود که تا نصف کتاب بحسب قیاس دیده شد و نصف
 دیگرش موافق نسخهای متعارف بود قوله مع بیان
 ان المصدر من باب احد و با بین ترجمه اش ظاهر است
 و مراد از با بین تقدیر با بست خواه دو باشد یا از اند
 این بیان را بدو قسمی آرد یکی آنکه هر دو باب شار
 بحروف بینماید مثلاً نش الغوب نده شدن (عح و لاض)
 و ک ف و ض) و نسخ یافتن جامه (عح و ض و ک) و ک
 آنکه جانب و م بلفظ عکس اشاره میکند مثل آنکه سکوید
 سیتیدن (عح و ک) و عکسها بحاج که ک ک گاهی
 هر دو در بیان ابواب جمع میکنند مثل شیخ زینی و حرلی
 (عح ک ف و ض) و عکس (رض) ایضاً فاکه و چهارم
 کتاب صحاح اگر چه ظاهر خلاصه صحاح است پس ظاهر از کلام
 مصنف آنست که از معانیش چیزی نگذشته الا اشعار
 سدر خذف کرده چنانچه سکوید ترجمت الایجاز فیه الانتخاب

بخط تصحیح در صحاح
 انظار الفاضل صاحب صحاح
 سال که بعضی از کتابها
 بود و تقابل که در صحاح
 درازی بخانه و ما کوی
 او را کتبه ام از استاد
 اشکاره از استاد شاد
 و کتبت در اول صحاح
 رسلت

و کتب الاطالة والاطناب مع ضاع عن الاستشهادت
 بالاشعار دون الامثال والایات والآثار مگر ترجمه
 لغت السامیه و الملام که در صحاح موجود است از مصنف
 علامه کیسه ساقط شده و همچنین ترجمه لغت لزا و هتا و
 تیز بسیار است که از غیر صحاح نیز می آید و بر معنی اشعار
 میکند چنانکه در معنی اقاله میگوید و در گذشتن گناه و
 لم یات بذالحمی فی الصحاح و الجمل و اللؤلؤ و ذکر لؤلؤ
 فی المصادر و هم ازین قبیل است آنچه در وقوع آورده که
 شنیده ام از کسیکه نصاب تام در غربت دارد که در صحاح
 و در هر دو امر است یعنی ترک کن لیکن در غایت تبرک
 شسته قبل علم و در تبرک آن بعد علم و روایت است
 که بعضی از امام فخر رازی را پرسیدند که آیا اندر خون
 بعل و تدزون حسن الخالقین جز او تدعون حسن الخالقین
 نفرموده حالانکه نظیر حصول بجا نیست اقریب لی لغصاحت
 بود جواب داد زیرا که مشرکین با وجود علم آنکه خدا رب
 ایشان و رب پران ایشان است او را ترک کرده
 عبادت اصنام اختیار کردند و این معنی از تدزون
 حاصل میشود از تدعون گاهی بزبان اشعار ذکر میکنند
 مثل تکفیر بجهنم منسوب کردن بکفر و عصیان تصنیف
 فوط و بلوغ و بلوغ و با غایت بجهنم رنگ سبز دادن
 جانم و عرق بجهنم دست بنا و سفاک یعنی بسیار خونریز
 و نوت یعنی فرزند زن که در صحاح نیست آری صاحب
 قاموس نوت را یعنی گوشت پاره مانند فرج زن
 که آنرا خسته کنند آورده لیکن چون زمان مصنف
 علامه مقدم بر زمان صاحب قاموس است لا محاله از
 کتابی دیگر آورده باشد فاعله هم گاهی لفظی را از
 بابی نقل میکند که اثرش در صحاح و تلخیص المصادر و غیره
 از مشهورات یافته نمیشود مثل لؤلؤ را بجهنم فرمایند
 شدن در محل که از نظر آورده چنانکه گفته (مع لجهنما)

و (فتح الاول) حالانکه در معتبر است مشهوره از مردم دیده
 شده پس فاعله ششم مصنف علامه گاهی بی بیان
 علیه لغات فقط موصوفه غیر مراد میگوید مثل الکلوب
 و الکلاب بالفتح و الضم و همچنین انقص و انقصان
 بالفتح و الضم که فتح کلام اول و ضم کلام ثانی مراد میدارد
 حالانکه ظاهر بالفتح و ضم حرف اول از هر دو کلمه توهم
 میشود و مثل خوب ثلث لغات بانگ برزدن شتر را که
 مراد از ثلث لغات مثلثه الباست صرح صاحب القاموس
 من اظاهرا باحرکات سه گانه اول توهم میشود چنانکه
 در حضرت و دلالت و اما لهما گویند فاعله ششم گاهی
 در ترجمه فقط موصوفه غیر مراد می آید مثل روضة البسکین
 و الحرة گلزار رحمت که مرادش گلزار یکسره کاف عجمی
 محض و لامی شدیدیست حالانکه در هم جانب کلام از ضم
 هم می رود بل این نظیر ششم فاعله ششم
 مصنف علامه همیشه ترجمه با الفاظ غیر مانوس این
 زمان میکند و لذا صاحبان طبع شکر الله علیه در نسخه
 مطبوعه تراجم آنها با الفاظ مستعمله کرده اند لیکن با تخیل
 بسیار از الفاظ غیر مانوس باقی مانده که مترجم نشود
 اندر مثل نبی بضم نون و کسر با در ترجمه قرآن چنانکه میگوید
 قرآن جمع کردن دینی اتمی و آن کلام خداست خسر
 گوید مع ای که نبی گفته او گفته و امثال آن چنانکه
 بر تبتع معنی نیست فاعله ششم عادت لغویان است
 که از بالفتح و بالضم و بالکسر فتح و ضم و کسر حرف اول
 بسکون ثانی مراد میدارند مگر چنانکه بعد ثانی الف باشد مثل
 نشافه بالضم و کتاب بالکسر و ذهاب بالفتح یا آنکه صیغه
 ظرف یا آنکه بود یا فاعل یا مفعول منزه لاتی یا ربانی
 باشد مثل مسجد و مرجع و محسن مكرم بالکسر یا بالفتح که در اینجا
 فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود
 دارند و از بالتحریک و کسر که بفتحین مراد میدارند فاعله

و هم صاحب صحاح جا یکبار عبارت صحاح را مشکل و دشوار
 میدانند بجز در احتیاط عبارتش را بعینها بدون ترجمه
 نقل میکنند و همین است علت خلط فارسی و عربی
 درین کتاب که لا یغنی علی الناظر الصحاح و الصراح
 اما با این همه احتیاط قلمش در بسیاری از تراجم از جاده
 راستی بر گران افتاده و بر تصدیق این مقاله آنچه
 درین رساله مذکور خواهد شد شاید عدل است ازینجا است
 که صاحب کشف الظنون می نگارد و صاحب الصراح لم
 یامن من الخطی و الخطا اگر چه بعضی از آنها بعضی فتقانی
 جوهری بنیر تمیق نظر سر زده مثل آنکه عرفات را جای وقت
 آوردن بسنی آورده چنانکه خواهی دید نیست جوهری
 اگر چه امام فن و محقق زمن است لیکن بسیار از ناظرین
 مثل بوق تبریزی هر دو محقق فرزند آبادی و غیره ترجمه
 اش پرده خسته اند و بعضی مثل ابوالحسن بن یوسف و غیره
 همت بر اصلاح ظلمایش بر گماشته اما حق آنست که بقول
 امام احمد بن حنبل حکایت که عا رب باشد که از خطا و لغویت
 کتابی از سستی خالی نیاید خصوصاً جملات معنی اما وجه
 مساحتش را چنین گویند که جوهری بعد تالیف صحاح
 تا باب الف و نظر ثانی انداخته و بعد از آن پرده خسته بود
 که دو سه سال در گرفت تا آنکه بالاسه سجد نشینا پور
 بر آورده آواز داد و ایها الناس انی عملت فی الدنیا
 شیئاً لم أسبق علیه فاعمل للاخرة امرالم اسبق علیه
 پس هر دو مصراع باب با و و در فتنه کلان ساخته در
 گرفته حکم سبست بر عم طیران خود را از بالای نام بر زمین
 انداخته هلاک کرد و لذا بابی کتابش مسوده غیر منقح تا
 که شاگردش بر او بر سر صحاح و راق از خیر سواد بر صحیح
 ریاض کشید و خطا با نمود کذا فی کشف الظنون منزه علوم
 و غیره و مقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب باب
 ضاد از عیب سلم باشد و به کما تری اما مقاله منقح تیر

کتاب خود را از دست
 خالق عالم گریست
 ازین عبارت ترجمه
 کرده بود

کتاب میگوید کسی با کسب متشفه الارض من الرمل فاذا صار الى صلابته اسکتة فتخفف عنه الرمل فتخرج منه بولا صلبا یعنی محسی با کسب خیر نیست که خشک کند آرزای زمین از ریگ پس هرگاه سخت شود و مساک کند آرزای پس کبخی ازان آن ریگ پس بر آری آرزو این فعل است اقسا گویند و ترجمه قاموس مسطورست محسی زمین نسبت در سنگریز یا که آب در جمع شود یا زمین سخت که بالایش ریگ باشد و چون آن ریگ را کشت آب بر آید و قوت نشود انتی قول خارجی انگشتان در روی کسی زدن بوقت جنگ اقول معنی آن مساهمت تقارعت با صایح است که عبارت است از قرعه زدن با انگشتان با یکدیگر جوهری گوید المخرجه المناهدة بالاصابع و المناهدة المساهمة بالاصابع و بقی در تاج المصادر میگوید المساهمة یا کسب قرعه زدن در قاموس مسطورست المخرجه ان يخرج من اصابعه و الاخر مثل انتی ظاهر انشاء اشتباه است که چون جوهری تفسیر خارجی بتیاز کرده و آن معنی بر جستن با هم جنگ نیز آید لکن بتیاز نکرده و برداخته حال آنکه مناهده یا معنی بدون تفتیب اصایح مذکور میشود و معنی قرعه زدن با صایح مذکور می نماید همچنانکه جوهری آورده لکن اصاح قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب المساهمة بالاصابع قول تجابح و در گروه رویاری جنگ کردن اقول معنی تجابح بر آوردن هر یکی از قیامان مثل نفقه دیگر است جوهری در صحیح می آورد تجابح التناهد و التناهد اخراج کل واحد من الرقعة نفقة علی قدر نفقة صنف و صاحب قاموس گوید التجابح ان یا قتل بعض لشركا الدار و بعضهم الارض و نشاء اشتباه همان معنی خارجی است کما سبق.

الساوس باب الدال

قول صید شکاری و شکار کردن (مع فتاک ۲) بفتحها اقول صحیح و صواب آن بود که بجای بفتحها (ک اف ۲) میگفت چه این لفظ از ضرب و سم آمده است از فتح و لند از به معنی در تاج المصادر این لفظ را از ضرب آوردند میگوید سم سمع نیز معنی دران و نبودن حرف حلق در عین و لامش نیز دلیل است بر نبودن آن از فتح ظاهر انشا اشتباه عبارت جوهریست در صحیح صاده یعنی و صاده پس مصنف علام زعم کرده که لصیاده مضارع صاده مفتوح المعین ماضی است همچنانکه فیضیاری آن بوده است حال آنکه جوهری با مضارع لصیاده از صاده ماضی مکسور المعین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب و مع بعد تکییل صورت واحد دارد لکن جوهری بنظر اختصار صاده دیگر نیآورده و با فرض اگر می آورد ما هم بنظر ظاهر بیان موهم و هم مذکور می شد.

الساوین باب الراء

قول بزدادن خانه و جزآن که در جمله معانی اجاره در ماده جور آورده اقول اجاره معنی مذکور از اجرت نه از جور و اجاره ازان معنی خلاص کردن از ظلم و زنیهار دادن است بجز خاصه سلب یا عطا ماخذ که آن جور معنی پناه سکت جوهری در صحیح می آورد الجار الذی اجرة من ان نظایر ظالم و تجاره من فلان فاجاره منه اجاره اللذ من العذاب العقده یعنی جاکسی است که پناه و بی در از ظلم ظالمی طلب پناه کرد و اول از فلانی پس بنظر اول از ظلم و در دنیا دارد و اول از عذاب و بکنذانی غیره در اللغات لکن لکن اصحاب صحیح اجاره معنی بزدادن خانه را در اجاره

آورده بل مصنف نیز درین ماده به پیش برداشته قول حرة بالفتح یکبار شیر دادن اقول منشی یکبار یکیدن شیر از پستان است جوهری در صحیح گوید الحرة الرضعة الواحدة و بکنذانی القاموس نیز صاحب قاموس در ترجمه رضع امر میگوید انقص شد به معنی یکیدن پستان مادر را و به معنی در تاج مع آورد الرضع والرضاع والرغضا شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضاع میگوید شیر یکیدن بچها در اقول حائر گرداب اقول حائر حقیقه یعنی جاییکه دران آب جمع شود جوهری در صحیح گوید الحائر جمع الماء و بکنذانی القاموس گرداب عبارتست از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی تقویه مستبعد است قول عشره بالضم و فتح ۲ و فتح ۳ باصحیح اقول حق لفظ و ترجمه نیست عشره بالضم و فتح ۲ و فتح ۳ درختیست منع دار از نوع عصاة چه عبارت صحیح نیست العشر شجره منع دهن من العصاة و شجرة تفاعله كقاعة التعداد الامعة و جوش در جواب گذشت اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجره حراق لم تصيدح الناس فی وجوده و حوشی فی القان و يخرج من زهره و شجبه سكر یعنی درختیست که دران حراق باشد یعنی چیزی که دران آتش گیرند از آتش زخم که بهتر ازان حراقی نیافته اند و آنرا در ترکیب با بر بسیار و از شگوفه و شاخهایش شکسته بر آید که دران تلخی باشد و از مخزن الادویه معلوم میشود که آن درختیست که بنامه آن را درواگ میگویند و حراق مذکور از درواگ شمش بر می آید که مانند نپید باشد و نهایت نرم بود

الثامن باب الزاء المجرمة

قول حجرة بفتحها تبارکی اقول حجرة بر وزن طلبه جمع جاجرت معنی ظالم مانع از حق جوهری در صحیح می آورد حجرة الظلمه و فی حدیث قتیه العجرا بن بنه

ع
ب
ص
ع
ب
ص
ع
ب
ص

ان متصیف من مرانم الحجة وهم الذين يحزون عن
 حقه ودر قاموس سطورست الحجة الظلمة الكذب
 مینوعن بعض الناس من بعض ولفصلون منبر باق
 یعنی حجة ظالمانند که باز میارند بعض کسانرا از بعض
 وجدانی می افکنند بیان شان بحق یعنی حق شان
 را جدا میارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم
 است مثل طلبه جمع طالب ظلمه بالضم مصدر بستن
 تاریکی زعم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب
 سطورست اصلا خیال نفرموده قول تخریز تیز کردن
 و برهم سودن دندان را اندازه کردن اقول
 ترجمه صحیح نیست تیز و دندان و تیز کردن آنها
 جوهری گوید فی اسنانه تخریزای آشر و قد خراسنا
 و الخ الفرض فی آشی یعنی در دندان او تیز نیست
 و تحقیق تیز کرد و دندانها را و خرتیز و اندازه
 کردن در چیزه و در قاموس مذکورست آشر
 اللسان و اسر بالتحریز الذی فیها یكون خلقة و
 استملا یعنی آشر یعنی تیز و بجم اول و فتح ثانی تیزی
 دندان خلقی و علی با جمله تخریز یعنی تیز و دندانها
 و تیز کردن آنهاست نه برهم سودن دندان اندازه
 کردن آری اندازه کردن معنی خرتیز است چنانکه
 از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز موافق
 است -

التاسع باب سین المهملة

قوله جناسه بالضم انچه یافته شود از غنیمت و جاسه
 غنیمت اقول معنی غنیمت است و بس جوهری
 در صحاح میگوید الجناسه بالضم المعتم و در غنم گوید
 المعتم و الغنمة یعنی ای معنی و احد یعنی منعم غنیمت
 هر دو یک معنی است و در قاموس می آورد الجناسه

و الجناسه الغنیمه و نشاء این قول چنان معلوم میشود
 که مصنف معتم را که در عبارت صحاح واقع است بمعنی
 غنیمت و جاسه غنیمت هر دو معادالست و هر دو بعید
 عن مثله چه معتم اگر چه یعنی جای غنیمت هم می تواند
 لکن در ترجمه جناسه یعنی غنیمت است و پس لکن
 در لغات متعارف دیگر از معنی طرفه اثر نیست
 قوله طنفة بالفتح و الكسر خیز و دک اقول معنی طنفة
 پارچه گستر نیست و خیز و دک ترجمه جناسا بالضم است
 و آن جانور است کوچک سیاه که در پائین یوارها و
 خاکروها و سرگینها بهم میرسد و چند اصناف از پرودا
 و بچه پر و بزرگ و کوچک و بری و ابله میباشد و آنرا
 جعل و بقاری خیز و دک و بندی که در لگویند پس
 طنفة یا جنفا بر مصنف مشتبه شد صاحب قاموس
 گوید لطنفة مثلثة الطاء و الفاء و کس الطاء فتح الفاء
 بالکس و احدة الطاء فس للکس و الثیاب اما این
 ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوع شاید طاش
 یا صلاش پر و دخته است که معنی پارچه گستر است
 نوشته یا در کذافی نسخه چنین یافته باشد -

العاشر باب الشین المعجمة

قوله جرته کبیرترین مثال زکی دم اقول جرته
 یعنی ذاتت قال ابو الطیب المتنبی ع کریم جرته
 شریف النسب یعنی مدوح کریم نفس و شریف
 النسب است و نشاء اشتباه لفظ نفس است که معنی
 صحاح بر جرته اش آورده و مرادش نفس بفتح نون
 و سکون قابوده است که معنی ذات است و مصنف
 آنرا نفس بفتح نون زعم کرده معنی دم آورده قوله
 محش بالکسر و اس علف و رواش کا و آبنین محشته
 کذکک جایکه در حدیثش نند و هذا بالفتح اقول

عبارت صحاح چنین است و اما الذی فیہ آیش غنیمت
 نعمان محش و محش و الفتح اجد کعبه و اما چیزی که در
 گذارند در آن و دلغت است محش بالفتح و کسر که بالفتح
 افتح است و مراد از این کلمه است نه جاسه چنانکه مصنف
 علام آورده زیرا که این اثر در نهایت آردش بالفتح
 و الكسر اللسان الذی یوضع فیہ الحشیش او اخذ و مراد
 فحمة و کسره بر نیم محش است صاحب قاموس گوید محش
 حدیقه محش به انار لے ترک کا لحنه و اشجاع و ما بل
 فیہ الحشیش کا لحنه و فتح میانه فصح و بل سابع محش به
 و کسره افتح قوله خشم آوردن کسی را در معانی محش
 اقول عبارت جوهره نیست آحشت القدر است
 و قودها و حشت الرجل ایضا اغضبه حسب قولش
 خشم آوردن ترجمه محش باید نه احماش که صاحب
 قاموس احماش را نیز در معنی آورده پس محمل که
 علام ترجمه مذکور است قاموس آورده باشد چه گاهی
 از کتابی دیگر نیز می افزاید لکن چون مصنف التزام
 بر ادمعانی بر محمل ایجاز دون الانتحاب کرده است
 کما سبق فی الفاتحة الرابعة پس ترک ما فی الصحاح ذکر
 آنچه در غیرش محمل باشد از قبیل قلب موضوع تو این
 شمر و با جمله درین صورت مسامحه من حیث اللذی مراد
 میگردد لکن من حیث المرحة و الا لئلا تراهم بماند
 و بر همین اوقیاس باید کرد در باب دیگر اشارت
 بقصان تراجم کرده شد قوله حوش باب گرد آوردن
 ستور اقول معنی حوش گرد آوردن و راندن
 است جوهره در صحاح میگوید حشت الابل جمعیتها
 و سقتها یعنی جمع کردن شتران را در اندام آنها را
 و صاحب قاموس گوید جمعها و ساقها که گرد
 آورده و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را
 که در عبارت جوهره از سوق بمعنی ران است

از سقی یعنی آب دادن از عم کرده -

الحادی عشر باب الطاء المهملة

قوله من طبا بالکسر کلیم از صوف مخز که بر میان بندند
اقول معنیش کلیمی از پیشم یا خز که از ارش سازند جوهری
در صحیح می آورد المرطاب بالکسر واحد المرطوب وی است
من صوف او خزگان پو ترز بهای یعنی مرطوب و مرطوب
و آن چادرها باشد از پیشم یا خز که از ارش می سازند
و اگر چه از ارش هم بر کمر می بندند لیکن از بستن چیزی
بر کمر بستن از آن مفهوم می شود بل ظاهر از بستن بر
کمر آنست که مثل منطقه بندند -

الثانی عشر باب العین المهملة

قوله جزینة رنة گویند اقول ارباب طبع عربی
را مثل قطیعه ضبط کرده اند و ظاهر آنست که این لفظ
مثل همین لغت غیر جزعه بالکسر یعنی قطعه پاره می باشد
در حواشی صحیح دیده شد از جزیه تصحیف جزعه می آید
من الشئ و در قاموس می آورد الجزعه بالکسر
التقیل من المال و من الماء و الضیم و القطعة
من النعم و این مسامحه جانب مصنف غلام نسوا
توان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعرابش
کرده اند سرزده و ایرادش درین رساله براس
آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ
مانند قوله غلام فصع اطلع آنکه کره او از غلاف
بیرون آمده باشد تصحیف متقدمه انقصاع لازم مندر
اقول کلام مصنف غلام دلالت بر معنی دارد که
معنی تصحیف بر آوردن سرزده کردک از غلاف و
انقصاع بر آمدن از غلافش باشد حال آنکه از عبارت
صحیح معنی تصحیف خارج کردن چیزی و انقصاع

خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم می شود و چنانچه
میگوید قطعه من کذا انقصاع ای خرتبه فایض
ظاهر انشا اشتباه آنست که جوهری در صحیح قبل
از عبارت مذکوره آورده است غلام انقصع ای اطلع
با وی القلعة من کرته پس مصنف غلام تصحیف را متعدی و
انقصاع را لازم از معنی داشته لفظ من بعد متعدی و لازم
از طرف خود افزوده حال آنکه مرادش مطلق معلوم
میشود و اطلع در کلام مصنف بجای است که صاحبان
طبع تصحیفش بجهت کرده اند قوله قبه الضیاع علی که نزدیک
سوراخه موش باشد پیوسته چون از چیزی
تبر سرد و سرد رود اقول جوهری صحیح چنین
گوید القبه طیرا یبعث مثل العصفور کیون عند
حجرة الخزان فاذا فرغ اوری بجر الفصح فیها یعنی
قبه پرند که کوچک بلقی است مانند کنجشک که می باشد
تزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود
یا سنگریزه بر وزن در سوراخ در رود و ظاهر است
که تفسیر و ترجمه مصنف موافقت و مطابقت
تمامه با کلام جوهری ندارد و قول الماع لمعه بر آوردن
زمین و پستان کردن ماویان ماده خرو ماده شیر
و سرهای پستان سیاه شدن آنست اقول
صاحب صحیح چنین گوید الماع الفرس واللاتان
و اطباء اللبوة اذا اشرق للحم و اسودت حلما تانا
پس ترجمه صحیح آنست الماع تا بنده شدن ماده اسپ
و خروس سستانا ماده شیر از حمل و سیاه گردیدن
سرستانای آنها از قرب زائیدن و در قاموس
می گوید الماع الفرس واللاتان و اطباء اللبوة اذا
اشرق للحم و اسودت الحلتان و در تلخیص المصادر
می آید الماع الفرس المعیت اللاتان طلوع زائیدن
کردن ماده اسپ و بچه ماده خرو قوله صحیح در حقیقت که

از و سه کمان سازند و از شاخهای می تیر سازند بنده
از وی اقول در صحیح این عبارت مسطر است
النبع شجر تیز منه القسی واحدة بنه یعنی نبع نوع و تیز است
که از آن کمانها سازند بنه یک درخت از نوع مذکور
پس ترجمه بنه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی قوله
و کعب لغتین انگشت ابهام یا بر لب شستن مرد را
اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن انگشت
یا جانب سبانه تا آنکه نخیش گره دار بیرون آمده
نماید جوهری در صحیح میگوید الوکع بالتحریک اقبال
الابهام علی السبانه من الرجل حتی یری صملا خابا
کما تعقده یقال رجل الوکع و امرأة و کما انی انما
و ازین کلام معلوم شد که زن مرد درین وصف برابرند
پس تخصیص مصنف برد از مختصات اوست شاید
که رجل بالکسر را که در کلام جوهری بمعنی پاست حل
بفتح را و ضم جیم بمعنی مرد زخم کرده اما عجیب آنست
که ترجمه اش بیاهم ساخته و با وصف تخصیص مرد و کما
صفت مؤنث هم آورده قوله المیکته سکتة الحراش و کعب
سکع و هو بالفارسیه بزین اقول سکتة الحراش عبارت
است از آهن شیار کردن که آنرا مقلب نیز گویند
صاحب قاموس گوید السکتة حدیة القدان یعنی
آهن مزاج و آن غیر بزین است چه بزین تخته یا چوبیت
که زمین شیار کرده را بدان عوار کنند کذا فی البهان
و غیره مگر درین ترجمه مصنف جوهری هر دو برابرند قوله
و لوع و لوع تحریض شدن بجزه صله بالباء
(ع ک اف ۲) و لوع تحریض التفت المصدر کلاما
بافتح اقول صحیح چنین است و لوع بالتحریک مصدر
است بمعنی تحریض شدن (ع ک اف ۲) و لوع بالفتح
اسم مصدر آنست جوهری در صحیح می گوید الولوع
الاسم من لعت به اقول و لعا و لوعا المصدر و الاسم

جمیعا بالفتح یعنی ولوع اسم مصدر است از ولعت به
 افلح و نفا و نوا و نوا که اول ازین مصدر و ثانی اسم
 مصدر است و هر دو بفتح و اوست پس مراد از جمیعا
 جمیع من و فح و اوست و از مصدر و اسم تدریب
 لغت و نشر مصدر و اسم مصدر مراد است نموده یعنی است
 قول صاحب قاموس و نع به کوبل و نوا حرکت و لوعا بالفتح
 و قول بیعی در تاج الوع و الوع بالفتح سخت حرص
 شدن استی با تجمه و نوع اسم مصدر بمعنی حرص شدن
 است و همین است مراد جوهره از اسم لغت بمعنی
 حرص چنانچه مصنف زعم کرده قول هر دو معنی ای مصراع
 اقول ترجمه کالمش مجنون انگنده بر زمین است
 چه جوهری در صحاح میگوید المصراع الجنون الذی
 یصرع و یکنزانی القاموس و در قاموس اگر چه بی
 مصراع من المجد نیز آورده لیکن مصراع از اسم
 عام است و لزوم قلب بوضع مزیدی بران -

الثالث عشر باب الفاء

قوله اشفی بالکسر و فح اقول سننیش کفش گر
 یا موزه و وز است جوهری در صحاح می آورد الاشقی
 الاسکاف و کنزانی القاموس و معنی اسکاف خود
 مصنف کفش گر نوشته و صاحب قاموس گوید الاسکاف
 الخفاف یعنی موزه و وز و اما در فح آله حریم و وز است
 که بدان چرم را سوراخ کنند و آزاد در عربی جز گویند قوله
 جرت کوبیدن زمین را و بیل خاک و گل بر کردن ازین
 ارجح بنظر است اقول صحیح چنین است (مع فح الفاء)
 یعنی از نصر جوهره در صحاح می آورد حرفت اشقی اجره
 بالضم حرف فای و هبت به کله او جله و حرفت الطین
 سخته یعنی بر دم آنرا تمام یا اکثره و فراگرفته کل ازین
 پس مراد از قوله بالضم ضم عین مضارع است که اشارت

به بود نش از نصر و لند از بیعی از باب نصر و تلج لمصا و
 میگوید الجرف جمله پیروی به برون و گل از زمین ترا کرد
 اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت نموده نشد و کف لا
 که حرف حلق در عین یا لامش که از لوازم اوست
 و ران واقع نشده و شاید نشاء اشتباه عبارت مثل
 قاموس است که می گوید جرفه جرفه و جرفه بفتحها که مراد
 از قوله بفتحها فتح جرف و حرفه است شاید مصنف
 علام از ان فتح عین ماضی و مضارع زعم کرده قوله
 تخلیف یکی پستان ناقه را تمام دو شیرین صلته بالباء
 یقال خلعت بناقته اقول معنی صحیح نیست بستن
 یکسر پستان ناقه را جوهری در صحاح میگوید خلعت بناقته
 تخلیفا ای صرنا فلها واحدا و هم درین کتاب گویند
 صرت الناقه شدت علیه الحرار و هو خیط لیشد
 فوق الخلف قوله زلف دم و زمین کشید و
 کبوتر نزدیک ماده بوقت بانگ کردن اقول
 ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین است دم در کشیدن
 کبوتر و سر را جانب دم مائل کردن گرد ماده بر
 گردیدن زیرا که جوهری در صحاح آورده است
 تراوت الحمام عن الحمامه اذا جرت الذنابی و دفع مقدمه
 بوجه و دستار علیها و کنزانی القاموس بعینه پس
 ترجمه و تفسیر مصنف نقصانی دارد قوله عرفات جات
 و قوف آوردن معنی اقول عرفات نام مقامی
 بقاصد و او از ده میل از مکه معظمه که عابیان به نعم
 ذی الحج در آنجا قوف مینمایند کنزانی القاموس مگر
 درین زمان بیشتر میان حجاج آنست که بعد از کرده از
 مکه در درین محظ که سه کرده از مکه باز می آید و
 کرده از منی مزدلفه و سه کرده از ان عرفات اما این سه نامه
 نه از مصنف تنها واقع شده بل جوهری نیز در صحاح
 همچنین آورده لیکن هذا السراب من عجب العجايب قولم

تقرین شناسا کردن و اگا با شنیدن و گم شده صبتن
 اقول معنی اخیر چنین باید تقرین کردن گم شده جوهر
 در صحاح می گوید تقرین الاعلام و تقرین انشاء
 الفاعله پس معنی انشاء و فاعله یعنی گم شده آنست
 که یا بنده اش بوقع از و صام و یا با نیک بودن با کفش از
 مجامع محتمل باشد یا از بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد
 از من بگیرد و صبتن گم شده معنی نشد است نه انشاء پس
 مصنف علام در مجرد و مزید فرقی نشاء حال آنکه فرق بنوعی
 از صحاح و کتب دیگر ثابت در مجمع البحار مذکور است نشدت
 الفاعله فانما ناشد اذا طلبتها و انشدت معانیه یعنی گم شده
 را بستم پس من جوینده آنم در این جمله دومی گوی که طلب گم
 گشته کنی و معنی انشدت شناسا کردن گم گشته را نا عجب
 آنست که معنی انشد در ماده خودش صحیح نوشته قوله لغوی در
 پاره که از قبضه شمشیر او نیران باشد اقول مننیش نیست
 و الیست شمشیر مزین قدر یکت جب که او نیران باشد
 از قراب است و آن عبارت است از غلافیک در ان
 شمشیر را مع نیام و دوال نند جوهری در صحاح می آورد
 الغریفه جله من او من نخوس شیره فارغته فی اسفل قراب
 المسیف تذبذب تکون مفرغه من زیت و کنزانی القاموس
 یعنی پاره کویست بقدر یکویب تخمینا او نیران در اسفل غلاف
 شمشیر که شمشیر مزین باشد قوله عنصفت سکتین
 چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصانی باقیانند
 چه عبارت صحاح آنست عنصفت العود او اکثره فلم تنعم
 کسر یعنی میگوئی عنصفت العود هر گاه بشکنی چوب را
 و خوب تشکنی آنرا قوله تطفث ترا شنیدن (مع فح الفاء)
 و گویا ه بین بر گماهی وی که آنرا سزنگ خوانند اقول
 قطفه یعنی اول بالفتح است و معنی ثانی بالتدریک یعنی
 الفتح قات و طا جوهری گوید لقطون بالضم اخذ و ش
 و الواحد قطف و لقطف بنات یخص عن لیس الی و یورق

سکه و جش آنست که هم مصدر یعنی مصدر می باشد و مثل مصدر مقبول مطلق واقع میشود از عبارت صحاح و قاموس بیست بخلاف اسم یعنی لغت که این هر دو معنی در ان معهود است ۱۲ سنه نورالهدی مرتبه ۴۰

الواحد تطفه يقال بالفارسية سرک صاحب موس
 می آرد و به قطف بالفهم خردش او ان قطف و تطف
 محرکه و بهاء الاثر و بقله يقال لما سبق انتهى و در تحب
 اللغات مذکور است قطف بالفصح بدون خوشه انگور چون
 میوه و خراشیدن و فحش گویی است که برگهای او پهن
 باشد و در مخزن الادویه فی نویسه قطف لفتح قاف و
 طابعت عربیت و نیز سرق نامند و سرباز سلو یا سرب
 و یا سرب فارسی است بفارسی سفاخ رومی و ببندی
 پاکت بقول دیگر گروهن و زرد یعنی تیغ او گوید با جمله
 ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور یا فصح
 است همچنانکه عادتش و عادت صاحب قاموس است
 که فقط بالفصح را بدون ضبط حرکات می آرد و قطع نظر
 ازین بودن لفظ واحد بهر دو معنی لا محاله از کلامش
 ظاهر معنی اول بالفصح است و معنی ثانی فحش
 اما سربگ بودن چنانکه در سننهای مطبوعه و کتب صحیح
 بل و سننهای صحیح نیز دیده شد ظاهر از حقیقت اینست
 است که سربگ هم را بانون نوشته اند قوله ناقه کنوت
 التي تترك في كنفه الابل اقول یعنی ناقه که بکجا نب
 شتر نشیند مگر جوهری بعد عبارت مذکوره چیزی دیگر
 گفته بود مصنف آنرا حذف ساخته و آن نیست مثل القدر
 الا انما تستبعد كما تستبعد القدر و نیز جمله کامل نیست
 که بیکجا نب نشیند مگر دوری او مثل ناقه قدر باشد که در
 تر نشیند قوله بفتح بجهت بالتحريك عای بلین اقول ترجمه
 تمام صحیح نیست جای و از و نرم و بلند که آب بران
 نرسد یعنی در میان رود که بلندش تا پو گویند جوهری
 صحیح می آرد بجهت و بجهت بالتحريك مکان لایعلوه
 اما در تطیل متناو و صاحب قاموس بعد عبارت منقول صحیح
 میگوید کیون فی طین اوادی قد کیون فی طین بران
 یعنی میباشند آن مکان در میان دو دو گاه میباشند

باشد قوله ايضا با و بزدون خرمن جز آن منصف سکو
 اقول معنی صحیح شفت غله افشاندن است و معنی منصف علم
 افشان که بلندش خراج نامند جوهری گویند منصف الطعام
 لفظه منصف مانسیف به الطعام و هوشی طول منصوب
 و اعلا وقع یعنی افشاندن غله را منصف غله افشان آن
 چیز نیست در از بلند سینه و جانب عمدا آن بلند بود صاحب
 قاموس برین ماده یعنی منصف میگوید کنیز یا بعضی
 استی و بدل علیه قول الجوهری تا ما فلان لکن منصف اما
 سکو یکبار اول و مخم ثانی و سکون او چیزی باشد چار شانه
 پنج شانه که در همانان غله که در آبان بادیه بند تا از
 گاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان
 و معنی آن چیزی باشد قوله کنفی لم کردن اقول معنی
 صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم نشان
 پایدار گردد و جوهری گویند کفشت اثره و کفشته و ذک که ذ
 غلا ظففا من الارض لایودی اثره اعتراضه فی مکان
 سهل یعنی میگردند کفشت اثره و آن کفشته و این قول
 وقتی گویند که چون ستور بر آید بالای زمین سخت که نشان
 قدم بران نیست پس باری او را در زمین نرم و کذا فی
 القاموس و تلج المصابه قوله نوت کوبان انوات
 ج و فرج زن اقول نوت بمعنی فرج زن نیست چنان
 مصنف علامه زعم کرده بل بمعنی گوشت پاره بلند فرج
 زن است که خاتنه آنرا قطع میکند و زابادی در قاموس
 در معنیش می آرد بظارة المرأة و ما تعلقه الحافضة منهن
 یعنی گوشت پاره فرج زن و آنچه آنرا خاتنه قطع می کند
 پس قوله ما تعلقه عطف تفسیر است برای بظارة المرأة
 اما جوهری این معنی نیاورده قوله صبت و جفت طپیدن
 و نوعی از رفتار شتر اقول معنی صحیح آن نوعی از رفتار
 شتران و سپان جوهری گویند الوجب من سیر الابل
 و خیل و کذا فی القاموس و بقی در تلج می آرد الو

و الوجع و الوجعان پویدن ستور پس تخصیص بیشتر
 خلاف اصل مخالفت قول لغویان دیگر است قوله
 و خفاوزین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول
 ترجمه صحیح نیست زمینی که در وی سنگهای سیاه باشد
 اما زمین سوخته نباشد جوهری در صحیح می آرد الو حفار
 ارض فیها حجارة سودیست بخرقه و کذا فی القاموس
 پس فی الجملة در ترجمه مصنف نقصانی یا قیامنده

الرابع عشر باب القاف

قوله و بجمه تنگی و نرمی طعام اقول ترجمه صحیح نیست
 نرمی و خوشبوی و رقت طعام جوهری گویند قال لا صمعی
 الیه بجمه لعین الطعام و طیبیه رفته در آباوی تر قاموس
 می آرد و بجمه الطعام علییه رفته و لینه یعنی مطیب
 در قین و نرم کرد طعام را قوله قاق بالفهم کوجه پذیر
 و لونه قال لا خفش اهل الحجاز لونهون الطریق و لصلراط
 و السبیل و السوق و الزقاق و بجمه پذیر کردن بذا کلمه
 اقول این قول مصنف خالی از مسامحه نیست زیرا
 که در نسخ معتد به صحیح چنین است از قاق بسکه لینه رفته
 پذیرد و لونهون قال لا خفش اهل الحجاز لونهون الطریق
 و لصلراط و السبیل و السوق و الزقاق و لکلا و د هو
 سوق البصرة و بجمه پذیر کردن بذا کلمه بنا برین عبارت
 ترجمه ضیق و لفظ کلا مع ترجمه ایش از قلم مصنف ساقط
 شده مگر اینکه در نسخ صحیح عبارت منقول چنین بوده
 باشد که آورده قوله نالین در آنکه از چشم و جز آن باری
 باشد در معنی طریقه اقول ترجمه صحیح طریقه نیست
 این عبارت رساله است در معنی دست یا دست
 پارچه بافته از صوف یا موسی بقدر پهنای دست یا
 از آن دور طول قدر خانه با روی نشینان که در تیره یا
 کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحیح
 چنین آورده لظرفیه لیسو من صوف او شعر فی عرض
 الزراع او اول طولها علی قدر البیت فخطی ملقی الشقاق

من انکسالی الکسر و کذا فی القاموس مراد ازان چنانچه
 که در هندی آرایشی گویند قوله مطروق آب باران
 که در وی ستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کمال
 صحاح نیست آب باران که در و شتران بول و پیشک
 انداخته باشد زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده مطروق
 ماء السماء الذی بول فیہ و تیفی فافهم قوله ستاره روز
 در معنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صبح است
 که جوهری میگوید الطارق النجم الذی یقال له کوب الصبح
 قوله و زنبیل از بزرگ خرما بافته در معنی لفظ طوق اقول
 ترجمه صحیح آنست بویلی بافته از برگ خرما و غیر آن که
 ازان زنبیل سازند مگر هنوز آزان زنبیل نساخته باشد و
 همین جهت زنبیل را عرق نامند زیرا که جوهری در صحاح
 می آورد عرق السیفیفة المنسوجة من الخوص غیر قبل
 ان یجبل من الزنبیل و من قبل الذنبیل عرق بالجملة ازان
 کلام پیدا است که اصل معنی عرق بوری است که ازان
 زنبیل سازند و چون زنبیل ازان ساخته میشود بزرگ
 اطلاق می کنند و مصنف علام که اصل معنیش را نیارده
 اکتفا بر نقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از ساسانه
 نیست قوله معالق سوسماران خرد اقول معنی صحیح
 ظروف شیرده شی که از چرم و چوب سازند که سر آنها
 فرخ و اندرون تنگ باشد جوهری در صحاح میگوید للمعلاق
 العلاب لعمارة و اصداء متعلق قال الفرزدق شعر
 و انا تمعنی بالاکف راحنا به اذا عشت ای کیم بالمعای
 و نحو مصنف در ماده غلب میگوید علیک شیره و شیره از
 چرم غلب غلاب جمع نشاء اشتباه اشتراک لفظ علام
 جمع علیک بمعنی ظرف مذکور و جمع غلب مثل کفت بمعنی
 سوسمار است قوله عناق معانقه دست در گردن
 یکدیگر انگذدن اقول ترجمه تمام مطابق صحاح است
 دست در گردن یکدیگر انگذده بخود چسپانیدن چرم

جوهری در صحاح چنین آورده عناق المعانقه قد عانق
 اذا جعل یدیه علی عنقه و عنمه الی نفسه قوله منق ففوق
 بیرون آمدن رطب از پوست بنده از فرمان (مع
 ن اص ۲) اقول معنی صحیح نیست بیرون آمدن
 است نیست از پوست و بنده از فرمان (مع ن اص
 ص ۲ و ک ۲) زیرا که جوهری در صحاح میگوید منقت از
 اذا خرجت عن قشرها و منق الرجل یمنق و یسوق لیساق
 عن الاغشش فشقاف و منوقا ای فخر و رطبه نوعی از تره
 است که دو آب را میخورانند و بغاری آنرا استپیست
 نامند پس مصنف علام میان آن و رطب بر وزن
 حرد و بمعنی خرما که تر یا رطب بالفتح بمعنی تر که هر دو در صحاح
 تفاوت نموده و بودن فعل مذکور از ضرب که در صحاح
 از اغشش نقل کرده مذکور نساخته و صاحب قاموس
 از لغت و ضرب و کرم نیز آورده قوله مرقة شور یا مرق
 اقول ترجمه مطابق عبارت صحاح نیست مرق
 شور یا مرقة یکی زیرا که عبارت صحاح چنین است لمرق
 معروف و المرقة اخص منه و کذا فی القاموس قوله
 ثقه اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقه لانه
 است بمعنی استوار شدن و تقدیر اش بجزت
 یا باشد بمعنی در تاج المصا و میگوید الثقه و الموش
 استوار شدن و تقدیر یا با باد و جوهری می آورد
 الثقه لفلان الثوق بالکسر فیهما اذا ائتمنته و صاحب قاموس
 می نگارد و ثوق به کورش ثقه و موثقه ائتمنته پس ترجمه
 اش بمعنی از جهت تقدیر اش بجزت با است که
 مصنف علام خیالش نکرده خودش را مستعدی فهمیده

الخامس عشر باب الکاف
 قوله حسک بالترکیب خارجیلان اقول ترجمه
 حسک خار حسک است که در هندی آنرا گویند و نامند

و حسک بجای مصله مررب حسک بجای مجرب است که
 فی البرهان و جوهری گویند الحسک حسک السعوان
 و در معنی آن نویسد فضل مرعی الاصل و صاحب قاموس
 گویند الحسک محرکه نبات تعلق ثمره البهوت النخرو و
 کورق الرطبه او اوق و عند ورقه شوک ملز صلب
 او مثلث شعب و له ثمره شربه لقیقت حصی الکلیتین و الشانیه
 ثم قال و عمل علی شمال شوکه اداة الحرب من حديد
 او من قصب فیلحق حول العسکر و یسمى باسمه یعنی حسک
 بهنجیتین و میدگی است که بارش به ششم گو سفندان
 بیاید و بر برگش مانند برگ خرفه باشد یا از بار کثیر
 به نزد برگش خاری سپیده سخت شده باشد و
 شیرین بارش سنگ کلیه و مثانه را پاره پاره میسازد
 باز گفت همانند خارش برای جنگ از آهن و قصب
 چیرمی ساخته گرد لشکر اندازند تا پاسی لشکر خانی
 را مروج سازد و نامش هم زمان خار مذکور نمند و در
 هندی نیز آنرا گویند و گویند قوتی که ک خوشترین بارین
 بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق
 صحاح نیست لیدن بدن خود وقت غسل کردن
 چه عبارت صحاح نیست تذکره لرجل اول و اولک حیدر
 عند الاغتسال پس مصنف علام غمغسال غسل باغ
 فرق نساخته و نشان بنیامگر آنکه شستن اندام
 اصطلاح داشته باشد از غمغسال یعنی شستن تمام بدن قوله
 لبیکه من غنم و هو مثل البکیکه اقول در نسخ صحاح البکیکه
 بدو کاف دیده شد اما در نسخ معتدله صحاح و قاموس
 بکات اول لام شانی نظر آورده و عبارت صحاح است
 لبیکه من غنم و قد لبکوا بین النساء ای خلطوا بینه
 و هو مثل البکیکه و در قاموس میگوید البکیکه البکیه
 بالجملة لبیکه و بکیله هر دو معنی جماعت مختار گویند
 پس مراد از مثل بکیله جماعت در معنی است بل و لفظ

سوسمار در هندی غلب گویند ۱۲ سنه

